

فصلی از کتاب
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشویست
محمد قاند
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.
mGhaed@lawhmag.com

فصل دوم **جهان‌بینی و اندیشه سیاسی**

نگاه به گذشته و درک از تاریخ

قرن نوزدهم عصر پیدایش ملت-دولت در جاهایی از جهان بود. در اروپا ملتها بیش از پیش به پیشینه مشترک زبانی-فرهنگی اقوام ساکن در محدوده جغرافیایی خویش توجه نشان می‌دادند. مجموعه ایالت‌هایی خودمختار مانند ایتالیا پس از قرن‌ها دوباره تبدیل به کشور می‌شدند و در آلمان، با تأکید و هم‌انگیز بر تقدس خاک و خون، به تعریف هویت ملی می‌پرداختند. از این دیدگاه ناسیونالیستی یا ملت‌گرایانه یا ملت‌محورانه، فلسفه شناخت جهان پیرامون مبتنی بر تعلق و برتری بود: 'ما' در جای صحیحی قرار داریم که مقدر است، اما ملت‌های دیگر، یعنی 'آنها'، از این دایره بیرونند. ملت‌دولت‌هایی مانند اتریش مرحله نامیده‌شدن با عنوان خاندان سلطنتی را پشت سر می‌گذاشتند و خود را کشور می‌نامیدند. در آمریکا، قاره درندشت مهاجرپذیر که پیوند خونی و حدود و ثغور خاک نمی‌توانست مبنایی محکم برای پیوند همه مردم باشد، ملت-دولت بر اساس قانون اساسی و پرچم تعریف می‌شد و این نهاد سنگ‌بنای پیوند ایالت‌ها به حساب می‌آمد. در آسیا، ژاپن و چین می‌کوشیدند خود را نه به عنوان نژاد یا قوم یا سرزمین، بلکه در مقام ملت-دولت تعریف کنند. جنگ جهانی اول (-۱۹۱۴) نقطه انفجار این رقابت‌ها و سرریز کردن‌ها، مرحله‌ای تند و شدید در این گسستن و پیوستن‌ها، جشن تولد خونین دهها ملت-دولت تازه در اروپا و آسیا، و نخستین

تقسیم دوباره جهان بین قوی‌ترین‌ها پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی در سال ۱۸۱۵ بود. ایران هم از سیل افکار ملت‌گرایانه برکنار نماند. با کشف معنای علایم و خوانده شدن کتیبه‌های باستانی، در دانشگاه‌های غرب برای ایران تاریخ رسمی و مستند تدوین شده بود و سیل افکار ملت‌گرایانه اروپایی اکنون در ایران نیز برای رشد خویش پایه‌هایی محکم‌تر از افسانه‌های کیخسرو و جمشید جم می‌یافت. آگاهی از معنای خطوط میخی و ایلامی و سریانی یادگار شاهان هخامنشی و ساسانی، گاه در پیشانی کوههایی که محققان اروپایی باید با طناب از بالای آنها آویزان شوند تا بتوانند از سنگ‌نوشته‌ها نسخه برداری کنند، سبب وجدی عظیم در دل اندیشمندان و وطنخواهان ایران می‌گشت. اما رازهایی ناگشوده مانده بود: جوهر پیشرفت مغرب‌زمینان در چه نهفته است و چگونه می‌توان همان معجزه یا ترفند را در جاهای دیگر نیز تکرار کرد؟ این پرسش به هیچ روی منحصر به ایرانیان نبود. در سراسر جهان، از جمله در جوامع اسلامی، این سؤال بارها در کتابها و مقاله‌ها و رساله‌ها و خطابه‌ها تکرار می‌شد و هرکس از ظن خود پاسخی می‌داد.

در يك سوی طیف عقاید و آرا، کسانی می‌گفتند ترقی مغرب‌زمین سرنوشت صحیح و محتوم کل نوع بشر است. در آن سر طیف، کسانی اعتقاد داشتند آنچه اصطلاحاً ترقی مغرب‌زمین خوانده می‌شود تغییری است عَرَضی و سطحی در شیوه معاش اقوامی در منطقه‌ای در جهان که ربطی به فطرت انسان و جوهر مدنیت ندارد و می‌توان آن را نادیده انگاشت. آنچه وضع را دشوارتر می‌کرد این بود که خود مغرب زمینان هم پاسخی روشن برای این چرایی و چگونگی نداشتند و پاسخهای آنان، در بسیاری موارد، بیش از آنکه به اصل موضوع، یعنی تحلیل علل توسعه مادی غرب و سرآمدشدن اروپاییان بپردازد، در تحقیر کسانی بود که از آن ترقی بهره‌ای نبرده‌اند. شمار کتابها و رسالاتی که ظاهراً در توضیح علل پیشرفت اروپاییان نوشته می‌شد اما در واقع تنها به توصیف 'بربریت' آفریقاییان و آسیاییان، از دیدگاه کاشفان اروپایی، می‌پرداخت کم نبود. در هر حال، نه آن پرسشها و جدلها پایان یافته‌اند و نه هنوز برای اصل موضوع، یعنی علل سرآمد شدن غربیان، پاسخی قانع‌کننده ارائه شده است.

درک اندیشمندان ایران از تمدن غرب و چرایی و چگونگی آن نیز تا حد زیادی تابع

مطالبی بود که خود اروپاییان می‌گفتند و می‌نوشتند. اما این اندیشمندان دشواری دیگری در برابر داشتند: به آن ترقیها چگونه باید در جامعه خویش دست یابند و از کجا باید شروع کرد؟ متفکران ایرانی متعددی کوشیدند به این پرسش پاسخ دهند. چند تن از مشهورترین آنها در قرن نوزدهم، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، طالبوف تبریزی، میرزافتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان و میرزا آقاخان کرمانی بودند.

در این سوی عالم، نیروی نظامی غرب را صرفاً نتیجه ترقی علوم نظری در دانشگاهها، و نه دنباله نیاز به دریانوردی و تجارت، گرفتند و علوم جدید را نتیجه اراده متفکران قلمداد کردند. پنداشتند که می‌توان علوم غرب را اقتباس کرد و قشونهای بزرگی ترتیب داد اما بافت جامعه را دست‌نخورده باقی گذاشت. علم را از فرهنگ جدا فرض کردند و کوشیدند جنبه‌های 'مثبت'، یعنی علوم و فنون، را بگیرند، اما جنبه‌های 'منفی'، یعنی برخی آرای سیاسی و فرهنگی غربیان، را از آنها جدا کنند و دور بریزند. در کل، چون پانصد سال فرصت برای طی مراحل تمدن اروپا را در برابر خویش نمی‌دیدند، ذهن و اراده را بر شرایط مادی مقدم دانستند.

در همان سالهای نوجوانی عشقی، علی‌اکبر دهخدا، با تفکیکی خریدارانه بین جنبه‌های خوب و بد بازار تمدن، ظاهراً خطاب به غربیان می‌نوشت: "تمدن را ما دو قسمت می‌کنیم: یکی تمدن معنوی و روحی، و یکی تمدن مکانیکی. از قسمت اول شما بهره‌ور نیستید و هیچ مددی هم به آن نکرده‌اید... [و] هرچه ممکن بوده سیر تمدن را کندتر کردید. دیر یا زود او را مغرب باید از مشرق اقتباس کند. اما در تمدن مکانیکی کسی دست ما را نبسته است، مشغولیم و خیلی هم بسرعت... البته وقتی بافت سنتی و ساختارهای باستانی جامعه شرقی به هم ریخت و در نتیجه این تحول هزار درد تازه بروز کرد، می‌توان به همان سرعت گناه را به گردن غربیان و توطئه‌های بدسگالانه آنها انداخت. دهخدا ممکن است درباره این مضمون سالها فکر کرده باشد، اما دست‌کم عبارت "هرچه ممکن بوده" را چنان قلم‌انداز روی کاغذ آورده است که در سنجیدگی نظر او تردید ایجاد می‌کند: تغییر در فکر انسان شرقی با مشاهده زندگی

در غرب شروع شد؛ پس اروپاییان سیر چه چیزی را "هرچه ممکن بوده کندتر" کرده‌اند و مگر حدود و حیطة اراده آنها تا کجاست؟

در نمونه‌ای دیگر از تجویزهای اراده‌گرایانه برای یکشبه‌رفتن راه چند صد ساله اروپاییان، مجله کاهوه در دهه ۱۹۲۰ در برلن در «برنامه عمل برای مدرنیزاسیون» تقریباً روی هر چیز قابل‌تصورى در فرهنگ و جامعه ایران دست می‌گذارد و به تغییر آن فتوا می‌دهد: "تعلیم عمومی و خودکشی برای عمومیت آن"، "نشر کتب مفیده و ترجمه کتب فرنگی"، "ترویج فوق‌العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنى به ترتیب اروپایی"، "اعلام جنگ بی‌امان بر ضد تریاک و افور"، "جنگ بر ضد تعصبات جاهلانه و مساوات تامه حقوق پیروان مذاهب مختلفه" و "حفظ استقلال ایران" گرفته تا "جنگ شدید و آتشین بر ضد دروغ"، "برانداختن صفت خبیثه اسباب‌چینی و دیپلوماسی که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع شده"، "برانداختن رسم ننگین عشق غیرطبیعی که از قدیم‌الایام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و یکی از موانع عمده تمدن است"، و از همه عجیب‌تر، "جنگ بر ضد شوخی و هزل و مبالغه و یاه‌سرایى و پرگویی و سعی در ایجاد خصلت جدی‌بودن در میان مردم ایران".^۲ تدوین‌کنندگان این بیانیه ظاهراً متوجه بوده‌اند که این بیانیه سراسر نهی و مذمت است و بد نیست چیزی به‌عنوان تأیید و اثبات در آن بگنجانند. از این رو، ماده پنجم را "حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد" قرار داده‌اند و در آخرین بند بیانیه، خواستار "احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیمه ملی ایران" شده‌اند. روشن نیست که، بنا به این برنامه کار، جز همان زبان ملی — آن هم لابد چون با بخشنامه قابل‌تعویض به زبانهای اروپایی نیست — چه "سنن و رسوم مستحسنه قدیمه" ای برای احیا باقی می‌ماند.

چنین تلقیاتی برای تغییر در اوضاع مملکت ایران بیشتر حالت تلاش نومیدانه کسی را دارد که می‌کوشد دستگاهی را که به مکانیسم آن آشنا نیست راه بیندازد: هر پیچی را که در برابر خویش می‌بیند به چپ و راست می‌چرخاند و هر دکمه‌ای را فشار می‌دهد تا شاید دستگاه به کار بیفتد. برای مثال، کسان بسیاری نظر داده‌اند که مردم ایران

۲ جمشید بهنام، *ایرانیان و اندیشه تجدد* (نشر فرزانه، ۱۳۷۵) ص ۱۱۰.

باید کمتر محزون باشند و بیشتر به شادی رو بیاورند تا بلکه امور دنیوی‌شان رونق بگیرد. اما شاید چون این بیانیه در فضای محنت‌زده آلمان شکست‌خورده در جنگ جهانی اول نوشته شده است، مردم ایران به حد غیرقابل‌تحملی اهل "شوخی و هزل و مبالغه و یاه‌سرایى و پرگویی" به نظر رسیده‌اند. می‌توان پنداشت که منظور واقعی، گرایش مفرط مردم ایران به شعر و سخن‌پردازی باشد، اما برنامه‌نویسان صلاح ندیده‌اند با صراحت حرف بزنند و گزک به دست مخالفان بسیارشان بدهند.^۳ با این همه، پیشنهادهایی هم که بر پایه طرحهایی بنیادین برای اصلاح و اداره مملکت با روش، و نه تنها از روی تلقیات فرهنگی، نوشته شده باشد وجود داشت.

یکی از برنامه‌هایی که از سوی انجمن ایران جوان در سال ۱۳۰۰ تدوین شد شامل این اهداف بود: الغای کاپیتولاسیون؛ استقلال گمرکی ایران؛ فرستادن دانشجوی دختر و پسر به اروپا؛ آزادی زنان؛ وضع قانون جزا؛ توجه به ترویج معارف و تعلیمات ابتدایی؛ تأسیس مدارس متوسطه و توجه به تحصیلات فنی و صنعتی؛ تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و تئاترها؛ اخذ و اقتباس قسمت خوب تمدن اروپا.^۴ در این برنامه نیز همچنان عقیده به حذف بی‌سوادان از فهرست رأی‌دهندگان دیده می‌شود.^۵

۳ در ضمن، هنوز تشت رسوایی غربیان از بام نیفتاده بود تا مصلحان بدانند که اروپاییان نیز، مانند مردم مشرق‌زمین، اهل بخیه بوده‌اند و از شائبه "رسم ننگین عشق غیرطبیعی" میرا نیستند.

۴ شاهرخ مسکوب، *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع* (نشر فرزانه، ۱۳۷۳) ص ۳۰.

۵ این ترجیع‌بند مختص ایران نبود. در خود زادگاه پارلمان، در بریتانیا، در قرن نوزدهم کسانی در حد جان استوارت میل با صراحت اظهار نگرانی می‌کردند که روش هر نفر يك رأی نافی سلامت و کیان جامعه است، چون جُهل را بر عقلا فائق می‌کند: "میل گرچه طرفدار قبول کل افراد برای رأی دادن بود، از نوعی حق رأی تسهیمی یا درجاتی جانبداری می‌کرد، یعنی به افرادی که بر حسب حرفه یا صلاحیت شغلی شان 'بتوان به‌ظن غالب فرض کرد برتری معقولی در علم و کمالات دارند' حق رأی اضافی تعلق گیرد. قصد او در دادن وزن بیشتری به رأی افراد مطلع، مقابله با همان چیزی بود که در کتاب *در باب آزادی* آن را سیطره 'ابتدال عمومی' توصیف می‌کرد. میل امیدوار بود که نظام رأی مضاعف [مقرراتی که بر اساس آن فرد بتواند در بیش از يك از يك حوزه رأی بدهد] تضمین کند که قوانین موضوعه حاوی عقیده افرادی صاحب علم و اطلاع خواهد بود" (*ایدئولوژیهای سیاسی*، ترجمه م. قائد، نشر مرکز، ۱۳۷۵ و ۱۳۸۴، ص ۷۱).

برتری دادن به تحولات فرهنگی و شروع کردن از اصلاح فرهنگ، در روند ایجاد پارلمان در ایران رخ نمود. در سیر تاریخی اروپا، پارلمان نتیجه شکل‌گیری طبقات و مقابله آنها با یکدیگر بود. از آنجا که طی روندی مشابه در جامعه‌ای مانند ایران به گذشت سالیان نیاز داشت، اصلاح‌طلبان آن عصر تنها راه چاره را تکرار الگوهای سیاسی غربیان و، به تبع آن، کمک به ایجاد نهادهای مدنی جدید می‌دیدند.

در عصر عشقی انتظارها از نهاد پارلمان بسیار زیاد و شناخت اهل نظر از نیروی توده‌ها و از حکومت دموکراتیک بیشتر تابع احساسات سیاسی بود تا درک صحیح از توان جامعه برای تغییر و اهداف ممکن در هر مرحله. آنان مجلس ملی را نه نتیجه مبارزات اجتماعی، که نسخه‌ای فوری برای درد عقب‌ماندگی مملکت می‌دیدند. به نوشته‌های عشقی در این باره بپردازیم.

تصور از توده، حکومت، دولت و قدرت اجتماعی

عشقی در احساسات سوسیالیستی و حتی توده‌ستایانه عصر خویش شریک بود. در ستایش حکومت خلقی و امحای نظام بهره‌کشی از توده‌ها، در اپرای *رستاخیز شهریان ایران* از زبان زردشت—گرچه در بیتی نه چندان روان و رسا—نوید می‌دهد:

بعد از این بایدغماندهیچکس دربندگی

هرکی ازبهر خودزنده‌ست وداردزندگی

در یکی از شماره‌های *قرن بیستم* برای کارگران چاپخانه‌ای که روزنامه‌اش را در آن چاپ می‌کرد قطعه‌ای سرود با عنوان «عید نوروز کارگران»: "این ابیات را مخصوصاً برای عیدی امسال جهت کارگران مطبوعه باقرزاده ساختم"^۶:

عیداست و مبارک‌است و فیروز	ای کارگر این خجسته‌نوروز
این نکته‌لی بدار درگوش	زین شاعرانقلاب آموز
این دوره نه عیدکارگراست	ای قوم کشیده ریخ و دلسوز
هر روز که يك غنی‌میرد	عیداست و مبارک‌است و فیروز
گرچه لاله اغنی‌میرند	گردهمه‌روزه‌عیدنوروز

و در قطعه‌ای مبارزه‌جویانه با عنوان «دولت رنجبر» می‌گوید:

اعلان زوال سیم و زرخواهم داد دولت همه را به‌نجبرخواهم داد
یا لفر شاه رانگون خواهم کرد یادسیراین عقیدم‌خواهم داد

بعدها مانند بسیاری دیگر، در برابر خطر صعود خطرناک رضاخان، ظاهراً پذیرفت که ماندن قاجاریه‌ای که، دست‌کم به مقتضای روزگار و از سر ناچاری، با مخالفان کنار بیاید بهتر از روی کار آمدن خودکامه جباری است که دلیلی برای سازش با کسی نمی‌بیند، و "با ولیعهد ملاقات کرد و به او وعده وفاداری داد."^۷

یکی از زمینه‌های اصلی نبرد قلمی عشقی در ماههای پایانی عمرش، جنگیدن علیه فکر جمهوری بود، جنگی که شرکت در دوباره راه‌انداختن آن در آخرین شماره *قرن بیستم* به‌کشته‌شدنش انجامید. در رشته مقاله‌هایی در این باره می‌نویسد: "گمان می‌کنم در قلابی بودن جمهوری مطالعاتی به‌عمل آورده‌ام و پر واضح شده است که این جمهوری، جمهوری نبود." هیچ‌جا وارد بحث در اساس فلسفه سیاسی و اجتماعی و تعریف ساختار جمهوریت در شکل درست و غیرقلابی آن نمی‌شود و به نظر نمی‌رسد در این باره هم زحمت مطالعه‌ای به خود داده باشد، اما می‌کوشد در وجهی توصیفی، نه تحلیلی یا تشریحی، نشان بدهد که فکر جمهوری در اوضاع و احوال ایران نابجاست و عملاً این فکر را در بست تخطئه کند.

در ابتدای دو مقاله پیوسته با عنوان «جمهوری قلابی» و مقاله مکمل سومی با عنوان «جمهوری نابالغ» می‌نویسد: "چیزی که خیلی مضحک به نظر می‌رسد این است که گوسپندچران‌های سقز جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده با يك من فکل و کراوات ضدجمهوری هستم."^۸ تمام اس‌ و اساس فکر جمهوریت "يك مقاله ترجمه‌شده از روزنامه وقت ترکیه، چند مقاله و شعر و يك جریده، يك کنفرانس ضیاءالواعظین، يك تصنیف و های‌وهوی چند نفر استفاده‌چی، افراشتن چند عدد پرچم قرمز در بیرون دروازه دولت و... بالاخره پیدا شدن يك اتومبیل حاوی آقایان" بوده است. "حاصل همه اینها را بنا شد اسمش را بگذاریم: جمهوری. خدا برکت بدهد به ایرانی. این طفل

۷ ملك الشعراء بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی* (امیرکبیر، ۱۳۲۳) ج ۲، ص ۱۰۵.

۸ روزنامه سیاست، ۷ شوال ۱۳۴۲ (در کلیات عشقی، ص ۱۴۹-۱۴۰).

یکشبه ره یکساله می‌رود. با توجه به زمینه فکری گرایش به حکومت مردمی، نزد او معنی جمهوری، گذشته از دوز و کلک و دسیسه‌ها، چه بود؟

جمهوری واقعی آن چیزی است که "اول کله مردم را عوض کند و بعد کلاه آنها را". آنچه عده‌ای راه انداختند "جمهوری قلابی" بود. اگر "این نغمه واقعاً جمهوری بود و این کلمه به نام خدعه برای ایجاد يك حکومت دیکتاتوری و ارتجاعی و مضربه حال ملت و مملکت تهیه نشده بود و حقیقتاً اشخاصی با افکار طبیعی خود در این موقع این کلمه را عنوان می‌کردند و واقعاً میل داشتند که ایران راستی‌راستی جمهوری شود، آیا آن وقت آزادی‌طلبان و توده چیز فهم مملکت با این عنوان همراهی می‌کردند؟ خیر. آیا باز هم به آن جمهوری، جمهوری قلابی گفته می‌شد؟ نه. ولی آن وقت آن جمهوری را جمهوری نابالغ می‌خوانند. دلیلی که عشقی برای این نتیجه‌گیری ارائه می‌دهد موضوع زمان است: "جمهوری سی سال مقدمه لازم دارد و حتماً باید با دست اقلاد دو هزار نفر دیپلمه دارالفنون دیده اجرا شود." چنین تحولی را لشکر دو هزار نفره دیپلمه‌های دارالفنون دیده چگونه باید به انجام رسانند؟ "شما الفبای جمهوری را بنویسید و بر تمام ابناء مملکت بیاموزید، بعد کتب ابتدایی جمهوری را تصنیف و تعلیم کنید

آنگاه خواهید دید که تمام آحاد و افراد و جوانان آینده هر چه می‌نویسند و آنچه می‌خوانند همه جمهوریست. نوك قلمها و صفحه‌کاغذها و درون قلبها و مغزها مملو از جمهوری است. آنگاه اگر در سرلر مملکت برای محافظت سلطنت شروط، آهن و آتش موجود شود، چون مردم جمهوری می‌خواهند، چون قلبها جمهوری می‌خواهند، چون دماغها جمهوری می‌خواهند، آن وقت می‌بینید جلوگیری از جمهوری محال و ممتنع خواهد بود.

به این ترتیب، عشقی جمهوریت را مرحله‌ای در مسیر تکامل می‌داند که می‌تواند در جای خود و در وقت مناسب شکل بگیرد: "در این مملکتی که دارالفنونش کمتر از يك خانه قدیمی است؛ در این مملکتی که پستش با الاغ اداره می‌شود؛ در این مملکت جهل، در این مملکت خشت و گل، در این مملکت چاروا دارها و بالاخره در این سرزمین چرك و شپش، جمهوری چه معنی داشت؟ ... ما قبل از جمهوری هزار درد بیدرمان دیگر داریم که باید در فکر علاج آنها باشیم. ... ما دارالفنون می‌خواهیم، ما خط آهن

می‌خواهیم، ما به استخراج معادن محتاجیم."۹

نخستین نکته بارزی که در تلقی عشقی از توده و از ملت دیده می‌شود فقدان تعریف منسجم در وجوه شناختی و ایدئولوژیک، و سرگردان ماندن او در دریایی از متضاداندیشی و تناقض‌گویی است. به طور کلی، می‌توان چنین نتیجه گرفت که ملت را تمامی مقدس و قابل اتکا، اما جمع یا گروه یا دسته‌های مردم را گله‌هایی سزاوار تحقیر می‌داند. به بیان دیگر، مملکت را چیزی می‌بیند برتر و متفاوت از ساکنان آن و در ورای کل آدمهایی که در آن زندگی می‌کنند و زندگی خواهند کرد. تصویری که از جمهوری به دست می‌دهد توصیفی است که می‌توان در آن به جای کلمه جمهوری، کلماتی مانند اپرا و مغازه اسباب‌بازی فروشی یا گل‌فروشی — آن هم در يك روستای دورافتاده — گذاشت: چیزهایی فعلاً تزئینی، عاریتی و قابل چشم‌پوشی:

جمهوری در مملکتی که هنوز قسمت اعظم اهلی آن معنی قانون و شروط رادرس نفهمیده‌اند، در مملکتی که صد يك اهلی به خواندن و نوشتن ساده قادر نیستند، در مملکتی که سرلر آن جهل و خرافات است، در مملکتی که به همه چیز محتاج است جز جمهوری، جمهوری شدن چنین مملکتی عیناً ناشویی يك دختر پنج‌ساله است با يك پسر هفت‌ساله.

پیدا است که به نظر او جمهوری نه شکلی از اشکال حکومت، بلکه پدیده‌ای است مربوط به دوران بلوغ يك ملت. چنین اعتقادی با نظر کلی او در جاهای دیگر که تحول سیاسی و فرهنگی را حتی پیش از تحول اجتماعی و اقتصادی قابل حصول می‌داند ناهمخوان است. اگر می‌توان — و باید — صرف‌نظر از هر چیز به آزادی فردی و دموکراسی پارلمانی دست یافت، پس چنین تحولی در مورد ایجاد اساس جمهوری هم قاعدتاً باید قابل دستیابی باشد.

نزدیک به صد و پنجاه سال پیش از عشقی، تامس پین، روزنامه‌نگار و نظریه‌پرداز یاغی انگلیسی و مشابه‌فرنگی او، خطاب به مردم کشورش و ساکنان قاره جدید اساس حکومت موروثی را این‌گونه زیر ضربه می‌برد:

[حکومت موروثی] نظامی است از برای علی‌السویه انگاشتن اذهان، و هر نوع شخصیتی را برای

احراز يك منصب می پذیرد. فضیلت و رذیلت، جهل و عقل، و، کوتاه سخن، هر کیفیتی چه خوب و چه بد علی السویه است. پادشاهان یکی بعد از دیگری، نه به عنوان افراد صاحب عقل که به مثابه جانور، می آیند و می روند... وقتی ملاحظه می کنیم که گویی طبیعت نظام موروثی را از خود نمی داند و به بازی می گیرد، که شخصیت ذهنی سلاطین، در جمیع ممالک، مادون متوسط شعور انسان است، یکی جبار است، یکی ابله، سومی مجنون و بعضی هر سه با هم، اعتماد کردن بر این شیوه غیر ممکن می شود... برای تعمیر کار عادی شدن قدری استعداد لازم است، ولی لازمه شاه شدن فقط هیئت جانوری يك انسان است، یعنی نوعی موجود که نفس بکشد.^{۱۰}

پین بحثی را که از تحلیل اساس حکومت، و نه توصیف تک تک حکومت شوندهگان، آغاز کرده است به نتایجی می رساند که هم آموزنده است و هم محرک مردم برای دست زدن به عمل:

در يك جمهوری، حاکمیت به جهت حفظ درست و غلط در جای صحیح و مجزای خویش اعمال می گردد، و هیچ گاه یکی جای دیگری را غصب نخواهد کرد. جمهوری، در معنی صحیح، حاکمیت عدالت، در تقابل با حاکمیت اراده، است.^{۱۱}

با کم کم مبلغانی مانند پین، جمعیتی متشکل از چهار میلیون چوپان و کشاورز و پیشه ور و صنعتگر مهاجر در قرن هجدهم دست به ایجاد جمهوری ایالات متحده آمریکا زدند و این تحول سیاسی راهگشای رشد اجتماعی شد. پس شاید در جاهای دیگر هم چنین ترتیبی امکان پذیر باشد. بنیاد اقتصادی-اجتماعی جامعه را می توان تا حدی با تغییر در ساخت فرهنگی-سیاسی آن بهبود بخشید. عشقی قاعداً باید به این نکته اعتقاد داشته باشد، وگرنه چه جای آن است که توقع کند شیوه باستانی حکمرانی شاهان ناگهان طی چند ماه زیر و زبر شود؟ دربار محمدعلی شاه هم استدلال می کرد که این جماعت هنوز به حد دخالت در معقولات نرسیده اند و تا ایران انگلستان نشود ترتیب دادن يك پارلمان صحیح ممکن نیست. اما، در واقع امر، تا خود آن دربار در رأس قدرت باشد نمی توان پارلمان فراهم کرد.

۱۰ در تام پین، مارک فیلب، ترجمه محمد قائد (طرح نو، ۱۳۷۶) ص ۹۵.

۱۱ همان، ص ۸۶.

مشکل عشقی در این است که ملت و مملکت را چیزی جدا از مردم در مفهوم انسانهای قابل رشد می بیند: "ما هزار گونه اصلاحات مادی و معنوی لازم داریم که اگر آن وقت اسم از جمهوری ببریم مثل حالا مضحک و مسخره آمیز نباشد. و الا قبل از این کارها، جمهوری، آن هم جمهوری قلابی، برای ما تناسب کلاه سیلندر به سر گوسفند چران سقزی خواهد بود." می گوید مشاطه گری های دروغین بیفایده است؛ حتی اگر کلاه سیلندر بر سر پسرک چوپان بگذاریم، خواهیم دید که "این کلاه سیلندر بی پیر ابداً تغییری در کله این گوسفند چران ساده کوهستانی نداده است: نه فرانسه می داند، نه انگلیسی، و يك کلمه از اوضاع دنیا اطلاعی ندارد. نه جغرافی می داند، نه حساب و نه ادبیات می فهمد [و] نه روزنامه خوانده... ابداً یکی از ممیزاتی که عادتاً سیلندر به سرها (یا به اصطلاح، لردهای انگلیسی) دارند در این هیكل دیده نمی شود." این واقعیت که در جمهوریهای نیرومند و در امپراتوریهای بزرگ چه بسیار گوسفند چران های ساده ای زندگی می کنند که نه از جغرافیا و ادبیات و اوضاع دنیا اطلاع دارند و نه از قرار و قاعده نظام کشور خویش، برای عشقی مطرح نیست: 'مردم' باید عجالاً کنار بایستند و منتظر رشد و ظهور 'ملت' باشند، ملتی آگاه، درس خوانده و شایسته و لایق به رهبری دو هزار دیپلمه دارالفنون.

عشقی صادق و وطنخواه بود، اما این قرار و قاعده های من در آوردی به عوامفریبی نزدیک تر است. بنا به چه ضرورتی گوسفند چرانها باید زبان خارجه بدانند و ممیزاتی در حد لردهای انگلیسی داشته باشند، و "ممیزات" لردهای انگلیسی جز حفظ امتیازات موروثی چیست؟ حکومت موضوع تفویض مشروط و محدود اختیارات جمع به فرد یا افراد، یا غصب و تسخیر مطلق چنین اختیاراتی است. چنین تفویض یا غصب اختیاراتی نه به نوع کلاه حکومت شونده ارتباطی دارد و نه به معلومات او. عشقی با آن همه اعیان و اشراف انگل و کم اطلاع، اما مدعی و صاحب همه چیز، که در اطرافش می بیند باز هم دست از سر چوپان نگونبخت بی خبر از کلاه سیلندر بر نمی دارد.

عشقی اطلاع چندانی از ساختار اجتماعی بریتانیا نداشت، وگرنه می دانست که جنوب بریتانیا و شمال آن، از نظر برخورداری از تنعمات زندگی جدید و قدرت اجتماعی، چنان متفاوت با یکدیگرند که نیازی به مقایسه گوسفند چران ایرانی با لرد

انگلیسی نیست. با این همه، اصول دموکراسی در آن جامعه رعایت می شده است. در وهله نخست، وجود اصولی قانونی مطرح است، نه درجه سواد و شهر- نشینی افرادی که از آن اصول برخوردار می شوند. درجه رعایت شدن یا نشدن آن اصول موضوع بعدی است. گرچه نمی توان از مقایسه ندای روشنگر پین خطاب به گوسفندچران انگلستان و گاوچران آمریکا با سفسطه های عشقی درباره گوسفندچران سقر خودداری کرد، توجه داشته باشیم که استدلال پین هم، از جنبه روش شناسی، کاملاً ضدضربه نیست. وقتی در رد رژیم سلطنتی به پادشاهان می تازد، در دفاع از دولت جمهوری هم باید از اشخاص مثال بزند. پین سالها پیش از به ریاست رسیدن دار و دسته های گانگستر در برخی جمهوریهها (از جمله، رئیس جمهور شدن برادرزاده بیکاره ناپلئون در فرانسه، و نیز در ایتالیا و آمریکای جنوبی قرن بیستم) مرده بود، اما از نظر استحکام منطق استدلال، بلاهت پادشاهان را نمی توان در مقابل تعالی جمهوریت گذاشت. پین دو بخشی را که پیاپی نقل کردیم به همین ترتیب نوشته و در جاهای دیگر، خود نهاد سلطنت را هم به باد حمله گرفته است، اما در تبلیغات سیاسی و مرامی از این گونه تخطیها دیده می شود. نیم امتیاز به نفع عشقی.

راه حلی که عشقی برای رشد جامعه ارائه می دهد بهبود شرایط معیشتی جامعه است که به اصلاحات سیاسی خواهد انجامید. در آخرین بخش از چهار مقاله پیوسته با عنوان «القبای فساد اخلاق» — باز هم افشاگری علیه وثوق الدوله^{۱۲} و قوام السلطنه — می نویسد: "من گمان می کنم ما نباید به افتادن قوام السلطنه [از ریاست دولت] قناعت کنیم. قوام السلطنه را باید بیرون کرد. اگر در تهران بماند دو یا سه ماه دیگر رئیس الوزراء است." سبب موفقیت قوام در سوارماندن بر دستگاه دولت را در این نکته می بیند که با پول لشکری می خرد از او باش فقیر و گرسنه که برایش سنگ به سینه می زنند:

۱۲ عشقی در ابتدای هر چهار مقاله این جمله را به وثوق الدوله نسبت می دهد: "هرکس پول داد باید برای او کار کرد. وجدان، عقیده، مسلک موهوم است"، اما توضیح نمی دهد که وثوق الدوله این حرف را کجا گفته است. در حال، آن اشخاص به واقع پولکی بودند، اما برای روشن کردن افکار عمومی نیازی نیست به حرفی استناد شود که اثبات ادای آن شاید ناممکن باشد.

قوام السلطنه در خانه اش بیکار و راحت نخواهد نشست. اینهایی هم که از او ماهیانه می گرفتند و یالانچی قارداش^{۱۳} او بودند راه خانه او را گم نکرده اند. هر شب در خانه قوام السلطنه از عقیده فروشها کمبسیونی خواهد بود و هر روز در مسجد جامع، چاله میدان، قهوه خانه قیر علیه کابینه صالح جنجال و غوغا.^{۱۴}

بدون قوام السلطنه ای که دسیسه بازی کند و پول بدهد، لومپن پرولتاریا موقتاً بیکار خواهد شد و "شاید آن گروه فاسد بی سرپرست مانده کمتر ضرر آنها متوجه جامعه بشود". اما "موجودیت يك گروهی که چندین سال است ماهانه گرفته اند که مردم را با قوام السلطنه و امثال قوام السلطنه و خائنین مملکت همراه نمایند و در این شغل ورزیده شده اند و به این کار عادت پیدا کرده اند هر کابینه صالحی را تهدید می نماید و عناصر درستکار را در هر موقعی از موقعیت محروم می دارد."^{۱۵}

با این جمع اجیر شده چه باید کرد؟ "قسمت اعظم این زمره مردم بی تقصیرند، در مملکت کار نیست، پول نیست، مردم بیکارند، بی پولند، معطلند، باید نان بخورند، چه باید بکنند؟" راه چاره این است که کار و شغل ایجاد شود تا "مردم بی پول نباشند که مجبور شوند خود را به قوام السلطنه یا به برادر خائنش بفروشند." در کوتاه مدت، "عجالتاً روزنه امیدی که برای علاج مرض القبا فساد اخلاق به نظر میرسد همانا مسئله نفت شمال است. اگر کمپانی آمریکائی آلات ابزار حفر چاههای نفت را وارد کرد محتاج به چندین صدهزار آدم کاری است، آن وقت اگر قوام السلطنه و وثوق الدوله جار بکشند که مبلغها می دهیم برای ما کار بکنید، يك نفر از دوستان امروزی آنها به ندای آنها لبیک نخواهد گفت. تمام اطرافیان این خائنها سر این چاه نفت و آن کارخانه تصفیه، این تونل و آن ماشین خواهند بود."^{۱۶}

چشم انداز دلپذیر و خوشبینانه ای است. عشقی راه چاره عقب ماندگی را در پیشرفت

۱۳ به ترکی: برادران دروغین؛ معادل مگسان گرد شیرینی در فارسی.

۱۴ قرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱.

۱۵ همان.

۱۶ همان.

می‌بیند: ایجاد کار و شغل و رفاه سبب بالا رفتن سطح آگاهی خواهد شد. اما در واقعیت تلخ تاریخی، "آن گروه فاسد بی سرپرست" با محروم ماندن از جیره و مواجهه با قوام السلطنه و برادرش می‌رسید به سادگی از میان به در نرفت. سی سال بعد باز همان جماعت "عقیده‌فروشها" را درست به طمع همان چاههای نفت وارد میدان کردند تا "علیه کابینه صالح جنجال و غوغا" راه بیندازند و بیهوده تلاش کنند همان قوام السلطنه را به قدرت بازگردانند. حیف شد که عشقی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را ندیده مُرد.

عید خون: کشتار بزرگ در سیزده به در

عشقی با تمام تحقیرش نسبت به توده—توده‌ای که نزد او در "گوسپندچران کردزبان کپنک پویش چارق به پا" تجسم می‌یابد—در جای دیگری از جهان بینی انقلابی اش، در مانیفست مشهور *عید خون*، خواستار دست‌زدن توده مردم به عمل مستقیم برای ایجاد دگرگونی در اوضاع می‌شود. پیشنهادش این است: "از روز اول تابستان هر بشری در هر اقلیمی زندگی می‌نماید دست از کار کشیده با لباسهای عید خون و علامت کوچک قرمز تا روز پنجم این ماه مشغول تفریح باشند؛ دسته‌دسته به سبزه‌زارها بروند، به گلستانها رجوع نمایند، سرود بخوانند، خطابه‌های شیرین بشنوند... پرسشی ناگزیر که با کنارهم گذاشتن این دو بیانیه بر ذهن خواننده سنگینی می‌کند بیشتر خنده‌دار است تا ناراحت‌کننده: منظور این است که همان گوسپندچران‌ها و چاروادارهای پر از چرک و شپش به گلستانهای مملکت خشت و گل بروند و سرود بخوانند و خطابه‌های شیرین بشنوند؟ عشقی شاید به تناقض جهان‌نگری مغشوش خویش اندکی توجه دارد که در ابتدای این بخش از مانیفست *عید خون* تذکر می‌دهد: "در این مقاله با دنیا حرف می‌زنم و مخاطب تنها ایران و ایرانی نیست" ۱۷.

مقاله یا بیانیه سیاسی دو قسمتی *عید خون* را عشقی در روزنامه *شفق سرخ* (به مدیریت علی دشتی) منتشر کرد. اندکی بعد، در مقاله *مکمل و سومی* با عنوان «پیشنهاد خونریزی» به نتیجه‌گیری از بحث خویش پرداخت. ۱۸ مطلع مقاله اول سروده‌ای است

۱۷ *شفق سرخ*، ۸ خرداد ۱۳۰۱ (در کلیات *عشقی*، ص ۱۲۸).

۱۸ همان، ص ۱۳۱.

از خود او:

مگو که غنچه چراچاک چاک و ملنون است

که این غم‌لثی از زخم قلب مجنون است

غـونـهٔ دلِ آژدگان بـود گـلـسـرخ

چو این کلیشهٔ اوراق سرخ، دل خون است

زبان عشقی شاگرد انقلاب است این

زبان سرخ زبان نیست، بیرق خون است

بحث عشقی با این مقدمه آغاز می‌شود که تفنگ شکاری پس از چهل پنجاه روز استفاده در شکارگاه، محتاج روغنکاری است؛ به همین ترتیب ساعت که باید هر بیست و چهار ساعت کوک شود؛ و پشت بام ساختمان که باید هر چند سال یک بار بام‌اندود شود. از روزگار دور تا امروز، هزاران "قانونگذار استاد" به دنیا آمده‌اند و قانون هر یک برای آسایش و سعادت انسان کافی بوده است. چه شده که "هر یک از آن قوانین تا چند صباحی با معنای تمام موجود بوده" اما به مرور منسوخ و فراموش شده‌اند و "فقط اسمی از آنها به جای مانده است؟" نیازی به اسم بردن از قوانین و قانون‌نگاران چین و هند و مصر و یونان و روم نیست: "قانون مقدس اسلام که از اصیل‌ترین کارخانجات طبیعت استخراج شده چه شد که بعد از چند خلیفهٔ اولیه دیگر با تمام معنا به جریان نیفتاد، خلفای بنی‌امیه روی کار آمدند، منصب و مقام امانت آن قوانین مقدس را هر طور می‌شد برای خود تحصیل نمودند و آن‌گاه همه کار کردند جز اطاعت به آن قوانین، چرا؟ چون که شهوت آنان چنین تقاضا می‌کرد. چرا؟ چون که قوانین مقدس اسلام منافع آن دسته را تا حدی که بر منافع مسلمین بر می‌خورد تصدیق نمی‌کرد و اشتهای آنان" به مراتب بیش از چیزی بود که شرع مجاز می‌دانست.

تنها قانون اسلام نبود که "دچار این غاصبهای ناحق [و] امنای خائن گشت"؛ قانون اساسی و دستور حکومت مشروطهٔ ایران هم کسانی مانند خلفای بنی‌امیه دارد: "حکومت و ثوق الدوله [و] همقطاران امثال او، ... نصرت الدوله، صارم الدوله، سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) را اگر ما امنای خائن قوانین حکومت شورا نشماریم چه بشماریم؟" امنای خائن همانند مرضی‌اند که "هر آیین پاک" و هر "قانون جامع متینی"

در دنیا را مبتلا کرده‌اند و از میان برده‌اند. باید برای این مرض فکری کرد: "من اینک... يك واكسن بی‌نهایت مؤثری را بر ضد این مرض در این نسخه تقدیم دنیا می‌نمایم." در میان همه اقوام و ملل جهان تفریحاتی جمعی و همراه با حرکت و ورزش وجود داشته است. وقت آن رسیده است که مردمان جهان پنج روز از سال را به حرکتی جمعی و با ثمر اختصاص دهند: "من می‌خواهم این چند روز «عید خون» ناسخ تمام اعیاد و ورزشهای تفریحی برای جمعیتهای بشر باشد." ورزشهایی که جز يك تفریح چند روزی نتیجه دیگری ندارد، اما این بار "يك نتیجه گرانمایه هم خواهد داشت". برنامه پیشنهادی‌اش از این قرار است:

نخستین روز ماه اول تابستان تا پنج روز عموم طبقات مردم، هرکس در هر اقلیم و مملکت و شهر و قصبه و عشیره به دنیا آمده و سکی دارد، بالباس نسبتاً نوین خود با قید يك علامت سرخ از خانه بیرون آمده و در میدان عمومی که عامه جمع می‌شوند رجوع نمایند و از آنجا جمعیت با خواندن سرودهایی که برای «عید خون» مخصوصاً مهیا خواهد شد مبادرت به رفتن [به در] خانه‌های اشخطی که در طی سال گذشته مصدر امور و این قولین جامعه بوده و به جمعیت خیانت کرده‌اند و محاکم قضایی در جلب و مجازات آنها، یا بواسطه فقدان اقتدار و یا بواسطه خصوصیت، مسامحه کرده‌اند آنان را با خاک یکسان کرده و خود آنها را قطعه قطعه نمایند.

در پایان کار ناوال، "روز ششم هر که نجار است برود پی نجاری، هر که بقال است برود پی بقالی، هر که عطار است برود پی عطاری" و مطمئن باشد تا "عید خون سال دیگر قوانین و نوامیس او و جامعه او از هر تعرض و خیانت و بلیه‌ای مصون خواهد بود و مطمئن باشد تا سال دیگر مملکت او و ثوق الدوله و یا نصرت الدوله و سردار معظم‌های نوعی پیدا نخواهد کرد و اگر هم پیدا شود در روزهای 'عید خون' سال آینده او را در زمین‌های دولاب نزدیک سلیمانیه چال خواهد کرد."

در پایان بخش دوم بیانیه، با تکرار مضمون ابتدای بحث درباره لوث و تباه شدن قوانین، بشریت را با خشم و دل‌تنگی مخاطب قرار می‌دهد: "ای بشر! ای اشرف مخلوقات!... تو تغییر نکرده و نمی‌کنی، تو را اصول سوسیالیسم، کتاب کارل مارکس، نصایح تولستوی تغییر نخواهد داد ولی تو اصول سوسیالیسم و عقاید کارل مارکس را تغییر خواهی داد. برای تو مودی‌تر از هر حیوان مودی، برای تو ای درنده‌تر از

هر حیوان درنده، قلاده لازم است." و این بخش از بیانیه را پایان می‌دهد: "این يك آتش پاره‌ای است که از تنوره دماغ من پریده، امیدوارم خاموش نشود مگر آن وقتی که دنیا را روشن کرده باشد." سرآغاز مقاله دوم، فراخوانی است به بشریت:

ای بشر مظهر شرافت شو	فی زبیر تابه باقباح باش
موضی مانع شرافت تست	در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی است بر حقوق بشر	از پی رفع این جرحات باش
عید خون گیر پنج روز از سال	سیصد و شصت روز راحت باش

و در پی آن، بار دیگر خطاب به جهانیان: "این است تقدیم من برای دنیا، دنیایی که بینهایت به این تقدیم محتاج است. ای دنیا! ای وطن! ای بشر! آورده‌ام برای تو چیزی که سعادت تو را همیشه سالم نگاه خواهد داشت." ۱۹۰۰

پس از مروری بر آنچه در مقاله اول نوشته است، تأکید می‌کند که "پنج روز عید خون در هر سال — پنج روز چرخهای ماشین قوانین یعنی مبادی سعادت و امنیت را کوک کنید." کوک نشده و پالوده نشده ماندن هیئت جامعه سبب خواهد شد عناصری که "به منزله حیوانات مودی‌اند" در جامعه رشد کنند. این عناصر چه کسانی‌اند؟ عناصری که "دشمن حقوق جامعه‌اند، دشمن منافع جامعه‌اند، دشمن سعادت جامعه‌اند، دشمن راحتی جامعه‌اند، دشمن سلامتی جامعه‌اند. این عناصر در دفتر یادداشت اصلاحات^{۲۰} من 'فلسوفهای پلید' نامیده شده‌اند. در برابر 'فلسوفهای پاک'، یعنی 'عناصری که در اثر فهمیدگی تمام عواطف زیبای بشر از قبیل رحم، شفقت، نوع دوستی و درستی را حقیقت‌های مقدسی می‌شمارند'، مفهوم خودساخته 'فلسوفهای پلید' را معنی می‌کند:

فلسوفهای پلید... آن عطری هستند که در نتیجه فهمیدگی تمام عواطف بشر را موهوم و قیودات قابل‌بشت‌پازدن می‌انگارند. رحم را عبارت از ضعف قلب و روح می‌شمارند. رحم را

۱۹ نه تنها لحن، که نثر این خطابه هم غیرعادی به نظر می‌رسد. انگار برای هر چه پیامبرانه‌تر شدن پیامش آن را شبیه متنی بدترجمه شده روی کاغذ آورده است.

۲۰ اصطلاحات؟

نتیجهٔ قصی در خلقت يك نفر رحیم می‌دانند. شفقت، نوع دوستی، و درستی را هر يك با تعبری، يك غریزهٔ موهوم تلقی می‌کنند... فیلسوف پلید دزدی را چنان که خطری از آن مرتب نگردد يك رویهٔ خلی عاقلانه می‌شمارد!... فیلسوف پلید نام نيك را سبب خنده می‌شمارد.^{۲۱}

همچنان که می‌توان انتظار داشت، از وثوق الدوله به عنوان یکی از " فیلسوفهای پلید" نام می‌برد و همهٔ آنان را به عذابی دردناک بشارت می‌دهد: " فیلسوفهای پلید قربانیهای عید خون خواهند بود... فیلسوفهای پلید را اگر بخواهید با چشم خودتان ببینید، بروید فهرست اسامی مصادر امور این مملکت را خوب مطالعه کنید، تك تك نمونه‌های آنها را بخوانید." اگر عامهٔ مردم به مراقبت از قوانین و پاسداری از منافع جامعه نپردازند، " گمان مدار که اصول مارکس یا سوسیالیسم یا هر قانونی که در آینده به دنیا بیاید بتواند فیلسوف پلید را از جامعهٔ بشر جواب کند". فیلسوف پلید مهارناپذیر و اصلاح‌ناپذیر است و هر قانونی شاید " موقتاً بتواند از عملیات او جلوگیری نماید، ولی طبیعت فیلسوف با مرور ایام هر قانونی را تغییر خواهد داد". راه چاره، دست‌زدن به خشونت انقلابی اما موقتی و ادواری است: " از روز اول تابستان هر بشری در هر اقلیمی زندگی می‌نماید دست از کار کشیده با لباسهای عید خون و علامت کوچک قرمز تا روز پنجم این ماه مشغول تفریح باشند؛ دسته‌دسته به سبزه‌زارها بروند، به گلستانها رجوع نمایند، سرود بخوانند، خطابه‌های شیرین بشنوند. در ظرف این پنج روز يك روز هم به مراسم عید خون عمل نمایند، یعنی آن عده امنای قانونی را که به قوانین در ظرف سال خیانت کرده‌اند در وسط جمعیت جلب کرده به پاداش خیانت- هایشان به آنها بگویند شما چند تن بمیرید تا ما چندین هزار تن زنده بمانیم." و در

۲۱ در پاسخ به انتقادی از سوی غلامرضا رشید یاسمی، از ادبای آن روزگار، به این مضمون که او مفهوم فیلسوف را مبتدل کرده است و فیلسوف همیشه پاك است و هیچ‌گاه پلید نمی‌شود، عشقی در شفق سرخ پاسخ داد: " معنی امروز فیلسوف یعنی کسی که در علوم فلسفه متخصص باشد؛ یعنی کسی که علم مابعدالطبیعه را خوانده باشد و بالاخره برای حقایق اشیاء و معانی، هر کدام يك مطالعات عمیقی داشته باشد. این قبیل اشخاص ممکن است خوش‌طینت باشند و ممکن است بدطینت باشند. اگر خوش‌طینت باشند من به آنها می‌گویم فیلسوف پاك، اگر بدطینت باشند پلید می‌خوانم." (کلیات، ص ۱۳۴).

این‌جا مجازات دیگری را گذرا مطرح می‌کند: " و یا آنکه آنها را از زندگی اجتماعی محروم بدارند." مقالهٔ دوم هم با شعار " این يك آتش‌پاره‌ای است که از تنور دماغ من پریده..." پایان می‌یابد.

در مقالهٔ سومی با عنوان «پیشنهاد خونریزی»، همین مضمون را با مثالهای مشابهی گسترش می‌دهد و، با غیظ و پرخاشی حتی بیش از دیگر آثارش، غریو می‌کشد:

بايد مردمی که عقیده به ظلم و دزدی و آزادی جنایت‌دارند جمع بشوند آنها [بی‌را] که از اول تا آخر سال می‌زنند، می‌برند، می‌خورند، بگیرند ریز ریز کنند... خونریزی مفرط... که چشمهایمان را ببندیم هر کس آخر امش دوله، الملک، السلطنه دارد ریز ریز کنند و الا با مقاله با انتقاد با عریضهٔ عاجزانه بانصیحت مشفقانه اوضاع هر که هر که و آزادی جنایت‌گر گهای بزرگ امروزی دارند بر طرف نخواهد شد: قوام‌الملک، شیخ خزعل و امثال قوام‌الملک با پند و اندرز حالت درندگی، سبعت و غارتگری خود را که از طفولیت در آن ورزش کرده اند عوض نخواهند کرد.

در پایان می‌نویسد: " رفقا، باید به مردم منافع خونریزی را فهماند. باید عقیدهٔ مقدس خونریزی را طوری تعریف کرد که جزء آمال و آرزوی هر کسی ریختن خون يك پلید باشد. باید طوری عقیدهٔ خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب به عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون يك پلید و خائنی را بخواهند." ۲۲ در پایان این مقاله، سلیمان میرزا اسکندری، وکیل مجلس و عضو جناح سوسیالیست، را " بواسطهٔ نطقی که در تجویز انقلاب" کرده است " با نهایت خضوع تقدیس" می‌کند.

برتری مطلق احساسات سیاسی، اراده‌گرایی، ذهن‌گرایی و سوداژدگی و اعتقادی بی‌شکل و تعریف‌نشده به مفهوم " ملت"، و نه جامعه‌ای متشکل از افراد و طبقات شهروندان، در این جملات موج می‌زند. مثالهای او تماماً از حیطة اشیاء و گیاهان است و در هیچ‌جا از رفتار ملتها و جوامع، حتی در گیر و دار شورش و انقلاب، ذکری به میان نمی‌آورد. جنبهٔ عملی پیشنهاد خونبار او زیاد جای بحث ندارد: کارناوال و سیزده‌به‌در

۲۲ در جای دیگری سروده است:

این ملك يك انقلابی خواهد و بس	خونریزی بی‌حسابی خواهد و بس
امروز دگر درخت آزادی ما	از خون من و تو آبی خواهد و بس

جای تشخیص خائن از خادم نیست؛ آن به اصطلاح خائنان نماینده منافع گروه یا طبقه‌ای واقعی‌اند و موجوداتی بی‌حامی و تک‌افتاده نیستند، چون اگر بودند قدرت آن را نمی‌یافتند که تسمه از گردن خلق بکشند. در هر حال، چنان احمق نیستند که در روز خائن‌کشان در خانه بنشینند و منتظر ورود انتقامجویان بمانند. بسیار احتمال دارد که افرادی کمتر تبه‌کار و بیشتر خدمتگزار جامعه که نظراتی بحث‌انگیز مطرح کرده‌اند یا به دلیلی سرزبانها افتاده‌اند قربانیان چنین جنون دسته‌جمعی خونباری شوند و خائنان واقعی جان به در برند؛ و بسیار احتمال دارد که خائنان، به برکت آنچه از خلق به بغما برده‌اند، تمهیداتی تدارک ببینند که در روز موعود توجه همه به موضوعها و اشخاصی حاشیه‌ای جلب شود و آنان بتوانند تا سال دیگر به کسب و کار خائنانه خویش ادامه دهند؛ در حالی که غوغاسالاری، دسته‌بازی و استخدام افرادی ماهیچه‌مند که مشتاق ضرب و شتم باشند یکی از لوازم چنین کارناوال خوف‌انگیزی است، حد مجازات را چه مرجعی تعیین می‌کند و اگر کسی به مجازاتی که در مورد او اجرا شده معترض باشد باید چه مقامی را ببیند و خسارت وارده به او چگونه جبران خواهد شد؟

بحث مفصل تاریخی و منطقی در رد چنین سناریوی مخوفی نالازم به نظر می‌رسد، گرچه جوهر بحث عشقی، یعنی وجود دادرسی و اجرای عدالت، به اعتبار خود باقی است. خیانت، یا خدمت، تنها یک نوع نیست. مطلق‌انگاشتن چنین مفاهیمی و ریزریز کردن افراد به صرف اتهام خیانت، چه وطن‌فروشی باشد و چه سستی در انجام وظیفه‌ای کوچک، موجد اغتشاشی خواهد شد که برآیند روابط اجتماعی را پیش-بینی‌ناپذیر می‌کند. توجه به درجات جرم و به شرایط تشدید یا تخفیف مجازات لازمه اجرای عدالت است (عشقی در جاهایی هم طرح عید خون را موقتاً کنار می‌گذارد و به همان شیوه‌های متعارف دادرسی بر می‌گردد: "ما حرف غیر منطقی نمی‌زنیم. ما محکمه می‌خواهیم. ما عدالت می‌جوییم. ما می‌گوییم به اسنادی که ارائه داده‌ایم و خیانت‌هایی که از بیت‌المال این مملکت فقیر از طرف قوام‌السلطنه و برادر او به این سرزمین بدبخت وارد آمده محکمه رسیدگی کند... یا حقیقت و درستی، یا قوام-السلطنه و کمپانی. (۲۳۰۰).

از همه چیز گذشته، اگر گوسفندچران تاریخ و جغرافیا نخوانده زبان خارجی ندان بی‌سوادی که بیشتر ذکرش رفت حتی صلاحیت ندارد و عقلاً قادر نیست بگوید این شخص یا آن شخص را برای رئیس شدن می‌پسندد، شاید زیاد عاقلانه نباشد که اختیار مرگ و زندگی افراد را به دست او بدهند. و اگر قرار است عده‌ای جمع بشوند و عده‌ای دیگر را تکه‌تکه کنند، شاید کم‌زحمت‌تر باشد که همان جماعت به فرد مورد اعتمادشان برای اداره امور رأی بدهند و اگر رفتار آن شخص پسند نیفتاد سال دیگر او را، سالم و تکه‌تکه‌نشده، مرخص کنند. جوهر سناریوی عشقی در این نکته نهفته است که او نه تنها فکر جمهوری را مسخره می‌کند، بلکه چیزی به‌عنوان حکومت را به رسمیت نمی‌شناسد و دولت را شرّ نالازمی می‌داند که لازم نیست تعریف شود، چه به محض تعریف و مشخص شدن موجد قدرتی می‌گردد که فسادآفرین است. اشاره‌اش که روز ششم، یعنی روز بعد از اختتام کارناوال خونین، "هرکه نجار است برود پی نجاری، هرکه بقال است برود پی بقالی، هرکه عطار است برود پی عطاری"، بیان فلسفه آنارشيسستهای قرن نوزدهم است که کارل مارکس در بین‌الملل اول کمونیسم با آنها نبرد می‌کرد: قدرت اگر انسجام یابد به مالکیت و سپس به مالکیت خصوصی می‌انجامد. بنابراین همه مردم، و نه تنها گروهی معین موسوم به عمال دولت، باید قدرت داشته باشند؛ و راه کار، ایجاد وضعیتی است که همه به طور تعاونی و غیرحرفه‌ای در آن نقش بازی کنند، اما این وضعیت دارای سلسله مراتب و تمرکز و لزوم جوابگویی به مافوق نباشد. ۲۴

۲۴ " آنارشيسست فلسفه‌ای اجتماعی است بر مبنای این اعتقاد که انسانها می‌توانند بدون حکومت در عدالت و هماهنگی زندگی کنند و تحمیل حکومت بر انسانها اساساً مضرّ و منبع شرّ است. آنارشيسستها در این وجه از مارکسیستها و دیگر سوسیالیستها متمایزند که گروه اخیر اعتقاد دارد پیش از 'امحای' دولت ابتدا باید آن را به دست گرفت؛ آنارشيسستها پیش از آن به فساد قدرت بدگمانند که چنین کاری را مطلوب یا حتی ممکن بدانند... نخستین بار پیر-ژوزف پرودون، نویسنده فرانسوی، در سال ۱۸۴۰ در کتاب مالکیت چیست؟ واژه آنارشيسست را در وجه مثبت به کار برد و کتاب او برای جنبشهای آنارشيسستی بعدی که او پدر همه آنها به حساب می‌آید سنگ‌بنای بسیاری نظریه‌ها را گذاشت. پرودون مالکیت شخصی را محکوم می‌دانست ('مالکیت یعنی دزدی') اما کمونیسم را به این سبب که برای هر جامعه‌ای حق خودمختاری نسبی قائل است رد می‌کرد. کارل مارکس ابتدا این

←

اگر ایجاد جمهوری "سی سال مقدمه" لازم دارد و "حتماً باید به دست اقلأ دو هزار دیپلمه دارالفنون دیده اجرا شود"، ایجاد هر نوع تحول دیگری، از جمله يك حكومت خلقی درست و حسابی، قاعدتاً نباید کمتر از این وقت ببرد. و این قدرت خودانگیخته مردم بخشی از مرحله گذار است یا تا ابد همین روش اجرا خواهد شد؟ اگر زنده مانده بود شاید بعدها می‌کوشید پاسخی قانع‌کننده بیاید.

آنچه بخصوص جای توجه دارد تصور آخرالزمانی از انتقام خلق، اصلاح امور یکبار برای همیشه، و تلقی او از مفاهیم "خائن" و "خادم" است: روی پیشانی خائنان و خادمان خصلت آنان نوشته شده و کافی است "فهرست اسامی مصادر امور این مملکت" را مطالعه کنند و با يك نگاه تشخیص بدهند که چه کسی خائن و چه کسی خادم است. عشقی مسائل تاریخی جامعه را بسیار ساده و خلاصه می‌کند. اگر مصادر امور مملکت از صدر تا ذیل خائنانند، پس خیانت قاعدتاً باید عبارت باشد از نوعی ارزش که فرد را قادر می‌سازد به قدرت برسد و بقای سیاسی خویش را ادامه دهد. آیا فرد خائن مدام و بی‌استثنا به هرکس دم دست اوست و به کل آحاد مملکت خیانت می‌کند؟ عقلاً نه، و لابد کسانی هستند که از خیانت او منتفع می‌شوند. آنان که از خیانت خائنان سود می‌برند چه کسانی‌اند؟

زحمت پرداختن این موضوع را به خودش نمی‌دهد. در چشم او، نفوس مملکت به دو بخش توده مردم گوسپندچران و اشراف تقسیم می‌شود و بدیهی است که گروه اول نادان و نفهم و قربانی، و گروه دوم ویرانگر و خائن و شرور است. نزد عشقی مفهوم طبقه و ساختار طبقاتی جایی ندارد. در چشم او، خباثت فرد جای بهره‌کشی طبقاتی را می‌گیرد. در «پیشنهاد خونریزی» ادعا می‌کند که، در زمانی نامعلوم در گذشته، "دزدی عیب بود و... به کسی نسبت دزدی می‌دادند به او بر می‌خورده است و اگر کسی به دزدی معروف بوده است در میان مجالس و مجامع عمومی همواره سرشکسته

→ اثر را ستود و سپس سخت به آن تاخت... مانع عمده‌ای که مارکس در کنگره بین‌الملل اول [۱۸۶۴] در برابر خود می‌دید میخائیل باکونین بود که اثر پرودون مبنای تفکر او بود... پیروزیهای فاشیسم در سالهای پیش از آغاز جنگ دوم جهانی به سرکوبی خردکننده آنارشيسستها انجامید... (دائرةالمعارف بریتانیکا، ۱۹۹۴). در پانویس‌های فصل اول به مبنای آنارشيسسم اشاره شده است.

و منفور بوده" است. در آن زمان نامعلوم، "دزدی خیلی پهلوانی لازم داشته [و] با هزاران فداکاری به عمل می‌آمده، در این صورت شاید در يك جامعه يك كروری، پنج‌شش تن بیشتر جرئت و استعداد دزدی را نداشتند". در همان روزگار طلایی، "درستکاری و پاکدامنی... برخلاف امروز بسیار مرغوب و [فرد] پاکدامن و درستکار در هر گذر و برزن، در هر جلسه و انجمن به پاس اعمال خود همواره مورد احترام و تعظیم و تجلیل بوده همه‌جا سرافراز، همیشه از وضع خود خشنود و مفتخر می‌زیسته است".

اگر منظور از دزدی، سرقت مسلحانه است، سارقان در همه زمانها به گونه‌ای تحت تعقیب نظام اجتماعی بوده‌اند (گرچه گاه کسی مانند یعقوب لیث صفاری از رویگری به‌عیاری می‌پرداخت و سرانجام به حکومت می‌رسید). تا روزگار مشروطیت، حکومت محلی متشکل از دسته‌ای افراد مسلح بود در میان دسته‌های دیگر. مفهوم قدرت مشروع و منبعث از قانونی که با رأی اکثریت وضع شده باشد پدیده‌ای است بسیار جدید و آسیب‌پذیر در برابر انواع فشارها، از جمله گروههایی که بخواهند عدالت سرپایی اجرا شود. چنین قدرت مشروعی بسیار ظریف و عاریتی است و نمی‌توان آن را ازلی و ابدی انگاشت. اگر منظور عشقی از دزدی سوءاستفاده از قدرت است، چنین جرمی باید ابتدا ثابت شود.

گرچه در مقاله‌هایش به نوعی استدلال می‌پردازد که باید خون ریخت و چرا، در شعرهای سودازده‌اش همین حد از استدلال را هم کنار می‌گذارد، به سیم آخر می‌زند و حکم می‌کند که شهر به‌طور کلی و شهر تهران به‌طور اخص منشأ همه فسادهاست، تا جایی که گناه جنایات شمر را هم به گردن این شهر می‌اندازد: ۲۵

۲۵ عشقی در تقدیس خونریزی تنها نبود. فکر اجتماعی، در نتیجه درماندگی در برابر نابسامانی و بیعدالتی، چنین مضمونی در بطن خود پرورانده است. عارف قزوینی در «مارش خون» چنان کف به دهان می‌آورد که گویی نه سه‌تار، بلکه قمه خون‌آلود در دست دارد:

خون چوسرچشمه آب‌حیات است
پیش‌خون‌نقش‌هر رنگ‌مات است
خون‌مدیرحیات و محامات است

ای ری تو چه خاکی که چه ناپاک نهادی	تو شهر فسادى
از شرّ تو يك مملکتی پر ز شرر بود	دیدى چه خیر بود
شمر از پی تو جدّ مراکشت چنان زار	لعنت به تو صد بار
صدلعن به او نیز که رنجش به هدر بود	دیدى چه خیر بود
ای کاش که يك روز ببینیم درین شهر	از خون همه نهر
در هر گذری لخته خون تا به کمر بود	دیدى چه خیر بود

انتقام گرفتن از ظالمان به طور شخصی و فیزیکی، در فرهنگ جوامع بشری ریشه دارد، اما از نظر سابقه تاریخی برای مجازات برنامه ریزی شده، به سبک طرح عید خون عشقی، زمینه‌ای در دست نیست. آرتور کوستلر در کتاب *قبیله سیزدهم*،^{۲۶} عمدتاً به روایت از مورخان و جغرافیدانان برجسته‌ای مانند مسعودی و استخری و با عنایت به یافته‌های باستان‌شناسان، قومی را معرفی می‌کند موسوم به خزر که در حوالی قرن دهم میلادی در شمال قفقاز در کنار دریاچه‌ای به همین نام می‌زیست و بعدها به آئین یهود گروید. این قوم گویا عادت داشت حکمرانانش را پس از مدتی معین، به روایتی چهل سال، حکومت کردن بکشد زیرا اعتقاد بر این بود که حاکم دارای توانی خدایی است اما نیروی عقلی فرد زوال می‌پذیرد و چشمش کم سو می‌شود؛ بنابراین، این توان الهی باید

→ خون فقط خسر راهنجات است

خون به خون ریختن باید بلنگیخت

خون فاسد زهر فاسدی ریخت

طرحی از نو ز خون بایدی ریخت

کاین کهن پی بنای ثبات است

و نیمایوشیج در «بشارت» (۱۳۰۵) می‌گوید: "به زمین رنگ خون نباید زد/ مرگ یا فتح، هر چه بادا باد"

26 Arthur Koestler, *The Thirteenth Tribe, the Khazar Empire and its Heritage* (Hutchinson, London, 1976) pp. 53-54.

این کتاب دوبار به فارسی ترجمه شده است: *قبیله سیزدهم*، ترجمه جمشید ستاری، انتشار آلفا، ۱۳۵۸؛ *خزران*، ترجمه محمدعلی موحد، خوارزمی، ۱۳۶۱.

در کالبدی جوان و پرنیرو حلول یابد. کوستلر سنت شاه‌کشی منسوب به خزرها را با تردید تلقی می‌کند و می‌نویسد این شیوه ممکن است استنباط دیگران از نوعی آداب بیعت با حکمران بوده باشد که مردم، طی آن آئین، او را به محدود بودن دوره فرمانروایی اش متعهد می‌کردند. در هر حال، طغیان علیه جابران چه بسیار در تاریخ اتفاق افتاده، اما بدیهی است که طغیان نمی‌تواند فصلی و با برنامه به اجرا در آید، مگر آنکه حکومتی مستقر در کار نباشد که، در آن حالت مفروض، طغیان بی‌مورد است. میل به کندن ریشه ظلم و به کیفر رساندن خائنان تمایلی است که به اندازه مفهوم عدالت سابقه دارد، گرچه میل به نابود کردن خائنان رؤیایی است که بارها سبب شده آزادی را فدای عدالت یا عدالت را فدای آزادی کنند.^{۲۷}

نظریه 'شکست' مشروطیت

از دیگر موضوعهایی که ذهن عشقی را به خود مشغول می‌دارد بحث مشروطیت است. در ابتدای کتاب حاضر اشاره کردیم چیزی که بتوان آن را روایت دائرةالمعارفی از تاریخ وقایع ایران در قرن بیستم دانست وجود ندارد، چرا که هر یک از نیروهای

۲۷ ناظر ایرانی مشهوری که سطرهای زیر را از پاریس می‌نوشت شاید در آن زمان باور نمی‌کرد پرونده همدستی با دولت اشغالگر نازی به قلع و قمع عده‌ای خرده‌پا محدود بماند و فرادستان، البته به نام مصالح عالی کشور و مصلحت نظام، از مجازات بگریزند: "روزی که ملت ایران توانست مثل ملت فرانسه [پس از شکست آلمان و در جریان محاکمه همدستان نازیها در دوران اشغال] صد هزار صد هزار نفر خائنین و دزدان را به پای میز محاکمه بفرستد و آن وقت که جامعه قادر شد هزار هزار نفر ناپاکان را به چوبه دار تحویل دهد آن وقت است که به قول عشقی آن روز را باید 'عید خون' گرفت... آن وقت که ما توانستیم يك تصفیة اساسی در دستگاه سیاسی و اجتماعی ایران به عمل بیاوریم و وزیر و وکیل و مدیرکل و روزنامه‌نویس و تاجر و کارخانه‌چی فاسد را بدون تبعیض و هوای نفس به مجازات برساییم اصلاً دیگر تدین دزد و پیشه‌وری نوکر اجنبی و مظفر فیروز جاسوس دو سفارتخانه و حزب نوکر خارجی به وجود نخواهد آمد." (از رشته نامه‌های دکتر حسین فاطمی به روزنامه سرد امروز، ۱۶ خرداد ۱۳۲۶). تأکیدها از اصل مطلب است). اما اینها آرزوهایی ایرانی است. در واقعیت تاریخی، در فرانسه هزار هزار دار نزدند. در حکومتی دموکراتیک نمی‌توان از کشته پشته ساخت و اجرای عدالت در هنگامه و غوغا میسر نیست. از سوی دیگر، جمعیتی چنان بزرگ آلوده به همکاری با اشغالگران بود که پرونده‌ها گشوده نشده بسته شد.

اجتماعی و سیاسی تصویری همخوان با ایدئولوژی خویش به دست می‌دهد. از جمله موضوعهایی که بحثهای ایدئولوژیک بر سر آن پایان‌ناپذیر می‌نماید، نهضت مشروطه، چند و چون، و حاصل نهایی آن است.

این نظر که نهضت مشروطیت شکست خورده است بسیار زود جا افتاد. در چشم برخی انقلابیون، و بسیاری از ضدانقلابیون، آن روزگار، مشروطیت‌گویی نوزادی بود که مرده به دنیا آمد. نظریه شکست مشروطیت از دو سرچشمه آب می‌خورد: هم از سوی مخالفانش و هم از سوی آزادیخواهان. جای تعجب ندارد که مخالفان مشروطیت — یا به اصطلاح آن روزگار، مستبدین — از همان ابتدا با تمام قوا کوشیده باشند بیهودگی این گونه افکار و اعمال را ثابت کنند و در ذهن جامعه جا بیندازند. مشروطیت از دیدگاه آنان عرض اندامی نالازم به حساب می‌آمد در برابر نظامی عقلانی و لاجرم ازلی و ابدی، و دستکاری بوالهوسانه و از روی تقلید در آنچه طی قرون اساس کار مُلك و اداره مملکت بوده است: جامعه بشری همانند درختی است تناور و آبیاری شده در گذشت اعصار، که کسی نمی‌تواند آن را مانند نی نحیفی خم و راست کند و به میل خود شکل بدهد. تکیه استدلال این گروه همان مضمون آشنا بود که از مردمی پابره‌نه، بی‌اطلاع و دست‌به‌دهن نباید انتظار داشت بتوانند مصالح عالیّه مملکت را تشخیص بدهند. رسیدگی به چنین امور خطیری در صلاحیت جماعتی بی‌سروپا که به طمع سکه‌ای پول یا لقمه‌ای غذا به این طرف و آن طرف و به سوی این گروه و آن دسته کشیده می‌شود نیست. جوهر بحث مخالفان مشروطیت را می‌توان در توسل آنان به 'عقل سلیم' خلاصه کرد: عقلی عام، بی‌زمان و مکان و معتبر در همه ادوار و دورانها؛ عقلی مبتنی بر خرد و تجربه باستانی؛ عقلی خدشه‌ناپذیر در برابر نتیجه آزمایشهای سطحی و محدود. این سؤال شاید در گوشه‌ای از ذهن هر ناظری مطرح باشد که مستبدین دیروز و مشروطه-خواهان امروز با تفرق عمیق‌شان نسبت به مجلس آب‌حوضی‌ها و عملجات چه کردند؟ یکشنبه از این رو به آن رو شدند؟ می‌توان پنداشت که آن عقاید را به شکل نوحه‌خوانی برای مشروطیت بیحاصل و از دست‌رفته بیرون ریخته باشند. صادقانه‌ترین انتقادهای تند از سیر تحول مشروطیت از جانب عناصر مترقی بود، در همان حال که بر خر مراد پریدگان قاعدتاً باید به پراکندن دلسردی متوسل شده باشند.

اما هواداران مشروطیت نیز، از جهتی دیگر، به پذیرش نظریه شکست می‌رسیدند. انتظارهای دور و دراز آنان از حرکتی که تازه آغاز شده بود به‌شتابزدگی، و بلکه دستپاچگی، میدان می‌داد. مشروطیت را دارو و درمانی عاجل می‌دیدند که اگر در کوتاه‌ترین مدت افاقه نکند و بیمار رو به مرگ را نجات ندهد، پس یعنی بی‌اثر بوده است. برای اصلاحات تا ابد فرصت نیست، یا اکنون یا هرگز.

ریشه‌های شتابزدگی و یأس پیامد آن در جناح هواداران مشروطه را می‌توان زبیده چند عامل دانست. اول، همان درد بزرگ مشروطه‌چی شدن جماعتی بدنیت و فرصت‌طلب. دوم، ناآگاهی از پیشینه پارلمان و فراز و فرودهای تاریخی این پدیده. اوایل نهضت مشروطیت، متفکران و نظریه‌پردازان به تاریخ ایجاد و به سیر قوام و دوام مجالس کشورهای دیگر توجه نشان می‌دادند، اما این توجه پیگیر نبود و، به سبب ناکامیهای مکرر، به‌زودی جای خود را به بی‌حوصلگی و خستگی داد. جراید صدر مشروطیت، و پیش از آن، مدام انبانی از پند و نصیحت و ارشاد و رجز بر سر خواننده خالی می‌کردند. به‌مرور — با تبدیل شدن جریده‌نگاری از مهارت و هنر به شغل و منبع درآمدی برای افرادی گاه کم‌صلاحیت یا بی‌صلاحیت — نشریات از محتوای نظری و آموزشی تهی شدند و ناشران آنها وانمود کردند اکنون دیگر باید به کارنامه این طفل که انتظار می‌رفت یکشنبه ره صدساله بپیماید سختگیرانه رسیدگی کرد.

در واقعیت امر، درجاتی از اختلاف و چنددستگی بین خود اعضای پارلمانها از سویی، و بین مجالس ملی و دولتها (شامل پادشاهان و دربارها) از سوی دیگر، در همه جای جهان بخشی از روند شکل‌گیری مجالس ملی بوده است. پارلمان، در تعریفی فنی، نه شاهراه ترقی است و نه اکسیر کسب حرمت و عزت، بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن از کثرت به وحدت، یا به بیان بهتر، ابزاری برای مسجّل‌ساختن و حفظ چنین وحدتی، و جلوگیری از منازعات خشن میان اقشار و طبقات. مشروطه‌خواهان ظواهر و آرایه‌ها و جلسات مقرر و منظم پارلمانهای غربی را امری طبیعی قلمداد می‌کردند که گویا خودبه‌خود و همیشه چنین بوده است. در چنین تلقی آسان‌گیرانه‌ای، به عامل پایداری و استمرار، و تجربه‌ها، تلاشها و خون‌دل‌خوردن‌هایی که باید طی دهها و صدها سال بر خود هموار کرد تا "سنگ لعل شود در مقام صبر" توجه چندانی نمی‌شد.

عامل سوم، تبدیل فکر اولیه تأسیس عدالتخانه به ایجاد مجلس ملی و حرکت به سوی هدفی بسیار والاتر بود، بی آنکه همه اسباب و کار از نظر اجتماعی فراهم شده باشد. تأسیس عدالتخانه‌ای کارا و تربیت کردن نفرات متخصص برای اداره آن، کاری بود پرزحمت که شاید در چهارچوب مقدمات آن روزگار ایران می‌گنجید. جهش به ایجاد مجلس ملی طی همان مبارزه، خیز برداشتن برای دستیابی به هدفی بود بس عظیم و شاید تا حدی ورای بنیه اجتماعی و سیاسی ایران آن روزگار. پدران بنیانگذار فکر مشروطیت در ایران یکسره از این نکته غافل نبودند، اما اتفاق نظر بر سر بنیانی ایدئولوژیک، که لازمه تحولی بنیادی است، وجود نداشت.^{۲۸}

برای ناظری مانند عشقی سؤال این نبود که ایران چه وقت و چگونه به شرایطی که لازمه زیر و زبر شدن اساس آن است خواهد رسید، بلکه این بود که چرا عناصر اصلاح طلب در نظام فئودالی قاجاریه به انقلاب مداوم برای رسیدن به عدالت سوسیالیستی — تمایلی ندارند. بحث ساختار اجتماعی و ارتباط آن با شکل نهادهای سیاسی شاید اکنون پیش پا افتاده شده باشد، اما دقت نظر متفکری مانند محمدامین رسولزاده، نود سال پیش، در جنبه‌های نظری و ساختاری پارلماناریسم همچنان در خور تأمل است. رسولزاده در همان اوایل استقرار مشروطیت می‌نویسد:

"مشروطیت با موجودیت فئودالی و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست"^{۲۹}.

اما مشروطیت کمتر نتیجه مستقیم تحولات اجتماعی و بیشتر حاصل اراده افراد و فکر آزادیخواهی و ترقی بود. از همین رو، ناسازگاری شرایط واقعی با آرمانهای اصلاح طلبانه از همان ابتدا به بارزترین شکل رخ نمود. به بیانی، نهضت مشروطه انقلابی بورژوازی بود، بی آنکه در ایران هنوز بورژوازی شکل گرفته باشد. بر این قرار،

۲۸ "مخالفان حکومت محمدعلی شاه در خارج از کشور ... یکدست نبوده‌اند. بسیاری از آنان بازمانده‌های اشرافیت گذشته و درباری بوده‌اند که مخالفشان بیشتر به يك مخالفت صنفی شبیه بود تا يك مخالفت جدی و بنیادی به نفع مردم." (ماشاءالله آجودانی، "تابلوی مریم"، مجله آینه، شماره ۳-۱، سال دوازدهم).

۲۹ محمدامین رسولزاده، *تنقید فرقه اعتدالیون یا اجتماعيون*، تهران ۱۳۲۸ قمری [۱۹۱۰ میلادی، ۱۲۸۹ شمسی]. (در *ایدئولوژی نهضت مشروطیت*، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ۱۳۵۵، ص ۳۰۱).

می‌توان مشروطیت را به طفلی تشبیه کرد که ششماهه به دنیا آمد. شاید به همین دلیل باشد که هیچ‌گاه به بلوغ نرسید^{۳۰} بحث تئوریک و کاملاً درست رسولزاده را در کنار این واقعیت بگذاریم که مجلس اول، تا حدی برای سرو سامان به اوضاع مملکت و ایجاد دفتر و دستک، ناچار شد دست به ثبت رسمی املاک و اراضی زمینداران بزرگ بزند. یعنی آنچه را در وجه نظری بایست برمی‌چید، یا پیشتر برچیده شده باشد، در فهرست چیزهایی گذاشت که باید عملاً تأیید و ابرام شود. این البته محنت‌افزا بود. بدتر اینکه نجات مشروطیت از چنگال خونین شاه مردمکش با کمک ایلات و عشایر و سرکردگان آنها میسر گشت. در طرحی معقول، مجلس و دولت باید جامعه را از دست ایلات و عشایر، و خود آن اقوام را از دست خودشان نجات می‌دادند و به سوی تمدن جدید رهنمون می‌شدند. اما نه تنها چنین نشد، بلکه عکس آن اتفاق افتاد: ایلات و عشایر به کمک مجلسان آمدند تا پارلمان را از شر پادشاه جابر حفظ کنند. بنابراین عجیب نبود که سران فاتح ایلات و عشایر سردمدار مشروطه شوند.^{۳۱}

عامل بسیار مهم و بارز دیگر، حضور آزردهنده عمال رژیم استبدادی در نظام مشروطه بود. مشروطه خواهان از خودشان و از یکدیگر می‌پرسیدند چگونه ممکن است عناصر مرتجع دربار نه تنها یکسره آزادخواه شوند، بلکه مناصب و مقامهای رژیم مبتنی بر آرای عمومی را به چنگ بیاورند؟ می‌گفتند اگر امثال وثوق‌الدوله سر سوزنی به حاکمیت ملی اعتقاد دارند چگونه ممکن است (درست به سبک ناصرالدین شاه در معامله دربست و فله‌ای با بارون رویتز) مملکت را طی قراردادی نیمه مخفی به

۳۰ در فقدان سنت و سابقه، حتی در تفسیر فلسفه قانون اساسی مشروطیت بین هواداران آن اتفاق نظر نبود. این سؤال فنی از سوی بسیاری از اندیشمندان سیاسی ایران همچنان ممنوع تلقی می‌شود که در غیاب مجلس، پس از انحلال آن از سوی دکتر مصدق، آیا شاه قانوناً حق داشت او را، به هر دلیلی، با فرمان خویش از نخست‌وزیری برکنار کند یا نه. و به این دلیل ممنوع تلقی می‌شود که پاسخ فنی و قانونی آن همچنان تابع ملاحظات سیاسی ناشی از مقابله نخست‌وزیر خوب با شاه بد است. اگر شاه خوب بود و نخست‌وزیر بد، جواب فرق می‌کرد. پس، با این تلقی، نیازی به جنگ بر سر قانون اساسی نیست و می‌توان امور را مورد به مورد و حسب خصوصیات شخصی افراد بررسی کرد.

۳۱ "این نکته را هم البته در نظر بگیرید که سیاست بختیارها مبتذل است." (از نامه مدرس به شیخ خزعل، سال ۱۳۰۲؛ در *تاریخ بیست ساله ایران*، مکی، ج ۳، ص ۱۷۳).

خارجی واگذار کنند و چگونه می‌توان فرمانفرما را در مقام وزیر عدلیه پذیرفت؟^{۳۲} در واقعیت تلخ تاریخی، گربه روی چهار دست‌وپا پائین آمد و نظام موجود بر هم ن خورد. طرفداران رادیکالیسم، جز معدودی که به‌عنوان وکیل مجلس وارد صحنه شدند، در نظم جدید جایی نیافتند یا، به‌بیان دقیق‌تر، نظام مشروطیت آنها را دفع کرد. روشنفکران اهل قلم و هواداران سخنرانی در مجلس و مشاوره و اجماع به سبک دموکراسیهای لیبرال غربی، البته خود را مغبون احساس می‌کردند که مستبدین هنوز نه تنها زنده، که بر سر کارند. اما اگر در طرف راست آنها امثال فرمانفرما سنگر گرفته بودند تا هوای داری و املاک خویش را داشته باشند، در سمت چپ آنها حیدرخان عموغلی قد علم کرده بود که "هیئت مدهشه"، شامل سه جوخه تروریست، زیر فرمان او بود.^{۳۳} مجلس نوپا که "از حق اجتماع مردم و آزادی بیان دفاع می‌کرد، به نکوهش رفتار هنگامه‌جویان برخاست"^{۳۴} اما نبرد بین راست افراطی، شامل بزرگ‌زمینداران و اشراف، و چپ افراطی، یعنی گروههای رادیکال طرفدار خشونت، نمی‌توانست به موازنه برسد و باید به سرانجامی از نوع یا این/یا آن می‌رسید. آن 'سرانجام' ابقای نظام فاسد موجود و قدرت‌گرفتن عناصر بدنام و کهنه‌کاری بود که کمترین مقبولیتی در چشم آزادیخواهان نداشتند. تا اساس نظام کشور دگرگون نمی‌شد، مشروطه نمی‌توانست به غایت مطلوب آزادیخواهان برسد، و می‌توان با این نتیجه‌گیری موافق بود: "مشروطیت ایران اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از فئودالیزم و امپریالیسم شکست خورد."^{۳۵} به بیانی مارکسی، توانست روبنا را در جهت بهبود تغییر دهد، اما زیربنا همان که بود ماند.

۳۲ "فرمانفرما به‌حکومت آذربایجان گمارده شده بود، اما از انجمن ایالتی تبریز تلگراف رسید که 'فرمانفرما نباید بیاید و اگر بیاید او را راه نمی‌دهیم.'^{۳۳} (فریدون آدمیت، *مجلس اول و بحران آزادی*، انتشارات روشنگران، ص ۱۰۲).

۳۳ همان، ص ۱۰۹.

۳۴ همان، ص ۱۱۳.

۳۵ *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۱۰.

طی جنگ جهانی اول، ایران (برای نخستین بار پس از فتنه اشرف افغان در پایان کار صفویه) از سوی قوای بیگانه اشغال شد و شیرازه امور نابسامان بیش از پیش از هم گسیخت. افزون بر این، بنیاد مشروطیت قرار بود با شرکت و حضور پادشاه شکل بگیرد. اما از این نهاد هم دیگر کاری ساخته نبود، چرا که پس از شکست و خلع محمدعلی شاه، احمدشاه کم‌سن‌وسال و گریزان از ایران ناگهان به‌نوعی تقلید صوری از رفتار شاهان کشورهای اروپایی پرداخت، آن هم در کشوری که شاه تا دیروز نقش حاکم بلامنازع را ایفا می‌کرد. این هم نوعی نابخشودنی بود که پس از افراطهای پادشاهی خودکامه و نوچه‌پرور، جانشین او خود را یکسره از جریان حوادث کنار بکشد. در دیگر کشورهای مشروطه، پادشاه در برابر حقوقی که از ملت می‌گرفت اخلاقاً متعهد به انجام کارهایی در حد رتق و فتق ریش سفیدانه سازش میان جناحهای سیاسی بود. اما احمدشاه، در تفریطی نابهنگام، بیشتر نقش مهره‌ای سوخته را بازی می‌کرد تا پادشاهی شاغل.

در نگاه به گذشته و تنها از باب توجه به تقدم و تأخر زمانی، توجه کنیم که نظام بزرگ‌زمینداری بیش از پنجاه سال بعد در ایران برچیده شد، و تازه تحقق این برنامه با اسباب و امکانات نیم قرن بعد، یک دهه به‌درازا کشید. حالا که به گذشته نگاه می‌کنیم، این توقع که مجالس اول و دوم بتوانند پنجاه سال تاریخ را جلو ببندازند، نه تنها غیرواقع‌بینانه، که نامنصفانه بود. در آن آشوب و بی‌تکلیفی، و سپس در هنگامه ورود قشون خارجی به خاک ایران در سالهای جنگ جهانی اول، دست‌زدن به اقدامی مانند برچیدن بساط فئودالیسم خواب و خیال می‌نمود.^{۳۶} رضاشاه هم نه تنها دست به نظام موجود ایران نزد، بلکه کوشید در همان نظام جایی برای شخص خود و خانواده‌اش

۳۶ فردای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، "به‌قم خبر داده شد که قزاقها بالشویک شده‌اند و تهران را گرفته و غارت کرده‌اند. مردم قم از این خبر وحشت [کرده] اکثر اجناس مغازه‌ها و دکانها را به خانه‌ها برده و پنهان کرده و خود در صحن حضرت معصومه اجتماع نموده بودند."^{۳۷} (بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، ج ۱، ص ۸۹). این واکنش عامه خلایق و دکانداران بود به کودتای زمینداران و طرفداران سرمایه‌داری. قیاس کنیم که وحشت عمومی در برابر هر تلاشی برای اصلاحات ساختاری در مالکیت و زمینداری چگونه می‌بود.

دست و پا کند. حضور خاندانهای حکومتگر قاجاریه در صحنه سیاسی ایران تا دهه ۱۳۴۰ ادامه یافت و، بهرغم افول مداوم، توانستند ثروت و بخش بزرگی از نفوذ اجتماعی خود را تا سال ۱۳۵۷ حفظ کنند.

فراخوان انقلاب دائم

عشقی در شمار کسانی بود که، ده سال پس از استقرار مشروطیت، نهضت را از دست رفته می دیدند و کار آن را تمام شده می دانستند. انتظار او انقلاب دائمی است، و انقلاب دائمی را در این می بیند که از نفس افتاده ها و عناصر "خسته"، "مرتجع" و "قدیمی" کنار بروند تا "يك عده آدمهای تازه تندر و بیایند و آزادی و مراتب تکامل را احیاء نمایند". مفهوم فرّاری است با بیانی گنگ. در سه مقاله ای که با عنوان «آدمهای تازه کار، یا کار برای آدمهای تازه» درباره انقلاب دائمی نوشته است تأمل می کنیم تا با نظراتش بیشتر آشنا شویم.^{۳۷}

در مقاله اول، بحث را با این مقدمه شروع می کند که "سوزن گرامافون، صفحه اول را خوب کار می کند و آواز گرامافون را خوب استخراج می نماید. ولی صفحه دوم کند می شود و صفحه سوم را خراب می کند. رجال دوره اول انقلاب هم انقلاب را خوب به جا می آورند، دوره دوم غیرکاری و کند می شوند، و دوره سوم را خراب می کنند." دیروز "دانستن زنده باد مشروطه و مرده باد استبداد ضرورت داشت"، اما امروز، افزون بر شجاعت، "دانستن [روش مداوای] امراض اجتماعی، شناخت طرق استفاده عمومی از مواقع و پیشامدهای دنیا، دانستن چگونگی مقدمات انقلاب اجتماعی و تکاملی و توانستن تهیه آن ضرورت دارد".

از مقدمه به طرح مسئله می رسد: "متأسفانه اشخاصی که امروز از رجال و پیشوایان انقلاب تجدد معرفی شده اند همه از کهنه کارهای انقلاب مشروطیت و عناصر خسته از انقلاب و مایوس از تکاملند". بنابراین اینها باید به خانه هایشان بروند و "يك دسته تازه با دماغهای تازه کار لازم است".

در ادامه بحث، از مکانیسم اجتماعی به تطوّرات روان شناختی می رسد و خطاب را به خود آن افراد "فاسد" و "مغرض" و "مرتجع" بر می گرداند: "اغلب شماها دوره انقلاب را مقدس ترین مقصد انقلاب می دانستید ولی امروز فاسدترین عقیده را عقیده انقلابی می شمارید" و بهار را مثال می زند (این بحث قلمی را در «علقه های نهانی، جدلهای آشکار»، در فصل سوم دنبال کرده ایم). پیام این بخش از مقاله سه گانه طرح دستورالعملی است کلی و متکی بر سن، نه برگرایش سیاسی و ایدئولوژیک: "به عقیده نویسنده باید برای به روی کار آوردن آدمهای تازه از این به بعد دامن همت به کمر زده و در این ایام که انتخابات دوره پنجم نزدیک می شود مردم باید بدانند که عناصر روی کار نیامده جوان خیلی بهتر و مؤثرتر و مناسب ترند برای وکالت دارالشورای ملی و عناصری که در دوره های مکرر روی کرسیهای مجلس ملی نشسته و چرت می زنند دیگر باید خانه نشین باشند. مردم باید بدانند که رجال دوره مشروطیت و عناصر انقلاب اولی که اغلب امروز در مجلس و دوائر دولتی هستند اینها معلم کلاسهای مدرسه تجدد و آزادی بوده اند و اینها دیگر نمی توانند کلاسهای بالاتر را تدریس نمایند".

در ابتدای بخش دوم از همین مقاله، به تعریف چرایی و چگونگی انقلاب می پردازد: "انقلاب وقتی می کنند که عادات و امیال طبقه زبردست موجب عدم رضایت طبقه زبردست باشد. انقلاب وقتی می شود که قسمت ناراضی بیش از قسمتهای راضی روی کار بوده و در رأس ناراضیها يك عده چیز فهم و کاردان قرار گرفته باشند. انقلاب را آکسیون^{۳۸} تعدیات اربابان اقتدار و خودسریهای ذوالنفوذ است. شدت انقلاب و خونریزی منوط به سابقه شدت تعدی و جنایات متصدیان است" و مثال می زند: "مثلاً انقلاب هفده سال قبل ایران يك انقلاب مختصر و بی سر و صدایی بود، برای آنکه تعدیات رجال دربار ناصرالدین شاه و فجایع اطرافیان مظفرالدین شاه که این انقلاب برای رفع آنها شد تقریباً مختصر و غیرشدید بود. انقلاب روسیه خیلی شدید و خونین عرض وجود نمود برای آنکه فجایع تزار و رجال دوره تزار خیلی موحش و فوق العاده جنایت آلود بود." بر پایه این تعریف و شناخت، "انقلاب

حرکاتی است بر علیه عادات و اخلاق غیر قابل تحمل طبقه روی کار و ذوالاقتدار. آنهایی که انقلاب را در نظر می‌گیرند و نقشه انقلاب را ترسیم نموده به وادی عمل^{۳۹} سوق می‌دهند غرضشان محو کردن يك سلسله عادات درباری یا بازاری است و طبیعی است که در ضمن قصد محو کردن آن عادات، يك سلسله عادات (و به عبارت دیگر، قوانین) نیز در نظر می‌گیرند که آن را به جای عادات محو شده به کار بیندازند.^{۴۰}

يك نمونه از این‌گونه انقلاب، ایجاد عدلیه جدید در ایران است: "مثلاً وقتی مردم ترتیب مراعات عرفی را در دارالحکومه استبداد نپسندیدند شك نیست یکی از عللی که آنها را به انقلاب سوق می‌دهد همان می‌شود... هیجده سال قبل انقلاب کردند و ترتیب مراعات عرفی را نیز به هم زدند و همان دسته که انقلاب کرده بودند عدلیه‌ای... را که آرزو داشتند ایجاد کردند ولی دیدند عدلیه آن عدلیه‌ای که آنها فرض می‌کردند نشد. هرچه جهد کردند دیدند ثمری نمی‌بخشد." و خستگی از راه دور و رنج بسیار سبب دلزدگی می‌شود: "معلوم است در طی مجاهدات در این‌گونه قضایا خرده خرده^{۴۰} (آن دسته که عامل انقلاب بود) خسته و مأیوس می‌شوند و عقیده آنها این می‌شود که آن عدلیه فرضی که قبلاً در نظر گرفته بودند محال و ممتنع است":

وقتی انقلاب‌کنندگان ملاحظه کردند که هیچ يك از تأسیس‌کننده انقلاب گسترانده شده موافق دلخواه و مطابق آنچه که قبلاً در نظر گرفته شده بود نشد، بی‌شبهه مأیوس گردیده گمان خواهند داشت که اگر انقلاب نمی‌گردید بهتر بود و وقتی صاحب این عقیده شدند مرتجعند (مرتجع شاخ و دم ندارد). تمام آن کسلی که در صدر شروطیت بانهایت حرارت فریادی زدند: انقلاب انقلاب آزادی آزادی امروز بانهایت لفر دگی می‌گویند یاد دوره طهرالدین شاه که يك امنتی بود به خیر بی‌خود انقلاب کردیم. آنها همه مرتجعند. باید به آنان گفت اگر از انقلاب نتیجه منظوره گرفته نشد تقصیر شماست، تقصیر خستگی شماست. چرا آن دو سال بعد از انقلاب تقریباً رسوم شروطیت و آزادی از حالیه که هفده سال از دوره انقلاب می‌گذرد خیلی بیشتر بود؟ برای آنکه آن وقت شما خسته نشده بودید، آن وقت مرتجع نشده بودید. همین دلیل شما باید متصدی امور اجتماعی و تکالیف مملکت نباشید... غرض از کار در این مقاله همانا پیشوای

۳۹ در اصل: بادیه عمل.

۴۰ در اصل: خورده خورده.

سیلی و مرجع تقلید ملتون و آزادیخواهی بودن است و الگارهای اداری مانند منشی‌گری و مدیریت ادارت دولتی موضوع بحث نیست.

"فردای انقلاب" به اندازه "روز انقلاب" مهم است و وقت آن رسیده که "يك دسته‌ای که برای عملیات فردای انقلاب کاملاً معلومات دارند جلو بیایند: آنها همان آدمهای تازه هستند."

در سومین و آخرین بخش مقاله، در ادامه همین مضمون، توضیح می‌دهد کسانی در بدو انقلاب و آزادی علیه استبداد و خودسری جنگیده‌اند اما "در نتیجه مبارزه با عوامل استبداد پس از چند سالی خوی آنها را گرفته عادت و اخلاق و موقعیت مادی آنها را پسندیده به خیال احراز مقامی در ردیف آنها افتاده و بالاخره مرتجع شدند." اعتراض او این است که مبارزان راه آزادی به دام همان چیزها و همان آدمهایی بیفتند که برای از میان بردنشان قیام کرده‌اند: "آنها همانهایی هستند که طرفدار زمامداری و ثوق الدوله و قوام السلطنه‌اند. آنها همانهایی هستند که در بدو مشروطیت، يك آزادیخواه لات و لوتی بوده‌اند و امروز در نتیجه طرفداری از عوامل مهمه ارتجاع يك مرتجع متمولی شده‌اند... آنها همانهایی هستند که تا هفت هشت سال قبل لات بودند و در گوشه يك اتاق نیمه‌مفروش در نهایت فلاکت به سر می‌بردند و با مدیحه‌سرایی و دعاگویی امرار معاش می‌کردند و امروز پارك دارند، زندگانی مرتب و وسیع دارند، خانه در شهر دارند، عمارت در شمیران دارند، همه جا بیابرو، واسطه حکومت اینند، وسیله وزارت آنند. این اشخاص همه مسمومند، همه ناپاکند، همه پلیدند و تماس آنها با جامعه موجب زیان است." در پایان مقاله می‌نویسد: "این مسئله راهم ناگفته نگذارم که این اشخاص خودشان را عاقل می‌دانند و می‌گویند عمل به ما حکم کرده است که استفاده کنیم و سابقه آزادیخواهی را سرمایه تجارت و کاسبی نماییم."

پیام پیشین را تکرار می‌کند: "غرض از ذکر این سطور آن است که برای دوره پنجم^{۴۱} مجلس باید آدمهای تازه و عناصر تازه نفس پاك که مرتجع نشده‌اند و در ضمن گند هم نباشند انتخاب کرد. شاید در نتیجه، رسوم آزادی و اخلاق حکومت [شورایی]

۴۱ در اصل: ششم

که در این دوره اثری از آثار آن مرئی نیست تدارك گردد.

مطلب مکمل دیگری با عنوان «اسکلت‌های جنبنده»، که در خط همان استدلال مقالات سه گانه پیشین است و «به مناسبت انتخابات دوره پنجم مجلس» نوشته شده، با این خطاب آغاز می‌شود: «ای اسکلت‌های جنبنده، ای استخوان‌های متحرك!» و بیدرنگ به اصل بحث می‌رسد: «ای هیكله‌های وصله وصله، دندان عاریه، عینک به چشم بسته، عصا به دست گرفته؛ کرسیهای پارلمان تا عمر دارید در اجاره شما نیست. مدت کرسی نشینی طبقه شما مدت‌هاست گذشته، شما حالا وظایف دیگری دارید. معطل نکنید، برخیزید از این به بعد دیگر نوبت ماست.»

در ادامه مطلب، مثالی می‌آورد از روزگار تأسیس مدارس جدید و تدریس فیزیک و شیمی و جغرافیا، و اصرار بیجا و ناموفق معلمان قدیمی مکتبخانه به تصدی تدریس علوم جدید. همانند آن معلمان زمان نشناس. مکتبخانه، «این آقایان فرتوت قدیمی، رجال دوره زنده باد مشروطه که روی کرسیهای پارلمان نشسته‌اند» قصد تکان خوردن ندارند:

رفقا، این آقایان این طور که محکم روی کرسیهای پارلمان جلوس فرموده اند گمان نمی‌رود که با نصیحت و مسالمت برخیزند و جایگاه جوانان را برای جوانان بگذارند چه که اینها تازه جایشان را گرم کرده‌اند، روی این کرسیها تنبل شده‌اند و حوصله ندارند از روی کرسیها برخیزند. سلها روی این کرسیها چرت زده‌اند. اینها را باید از روی این کرسیها عنفاً بلند کرد.

لحن عشقی در این توپیدن به وکلای «فرتوت» تند است، اما از اهانت‌هایی که در شعرهایش به افراد روا می‌دارد بسیار فاصله دارد و مطایبه‌ای در آن دیده می‌شود که در آثار منظومش فراوان نیست:

باید زیر بغلش را گرفت و گفت آقا برخیز من می‌خواهم بنشینم، اگرچه بازوی بعضی از آنها را باید با احتیاط گرفت و بلند کرد، چه که از بس پوسیده‌اند ممکن است که بازوی آنها کنده شود. یکی از این آقایان پوسیده رامی شنلیم که در ایام زمامداری و ثوق الدوله سنش هفتاد و پنج سال بود و خودش برای مصلحت و کالتمی گفت شصت و هشت سال دارم. اینک که سه چهار سال از آن ایام گذشته با اعتراف خودش باید هفتاد و دو سال داشته باشد در این دوره هم به تکاپوی انتخاب شدن افتاده و خلی غریب است که اینها خجالت نمی‌کشند و وقتی جوانهای تازه پا به سال‌های گذارده، دانا، علم فهمیده پر استعداد، آشنا به سیاست دنیا رامی بیندیشند غمی شوند.

منکر سوابق مبارزاتی افراد نمی‌شود، اما لازم می‌بیند روی بعضی را کم کند:

اگر این اشخاص برای آزادی زحمت کشیده‌اند، برای مشروطیت صدمه دیده‌اند و باید در انظار مردم و تاریخ مقدس به‌شمار آیند، اینها همه دلیل نمی‌شود که باز با کله‌های پوسیده و هاغهای فوسفور تمام شده و حجمه‌های کرم خورده روی کرسیهای پارلمان بنشینند و برای مقدرات زندگانی ما که از همه آنها فهمیده‌تریم رأی بدهند.

و با تحکم و سوت ممتد پایان بازی را اعلام می‌کند:

بس است، بس است. ما، یعنی دسته جویی که مسامات دماغ و فکرمان را در میدان سیاست معطر دنیا و در کساحیت مقام عضویت پارلمان ورزش می‌دهیم بیش از این نمی‌توانیم پشت در بهارستان معطل بمانیم و ببینیم مدت چرت فلان و کیل فرتوت کی تمام می‌شود. مدت کیسی نشینی طبقه شما مدت‌هاست گذشته... معطل نکنید برخیزید... نوبت ماست.

این چهار مقاله به هم پیوسته یکی از مواردی است که عشقی به بحث در جهات و جنبه‌های يك موضوع سیاسی-اجتماعی می‌پردازد و روشنگری را بر هجو و حمله مقدم می‌شمرد. گرچه روزنامه او بسیار نامنظم منتشر می‌شد، چنین مقاله‌هایی قاعدتاً باید بر قشر محدود خوانندگان او که از میان خواص بودند، و از این طریق بر افکار عمومی، تأثیر گذاشته باشد. از این رو جا دارد که قدری در آنها تأمل کنیم. گذشته از این، از جنبه نظری هم حرف او جالب است و در هر عصری می‌توان درباره آن به بحث پرداخت. در آن دوره که ستون بسیاری روزنامه‌ها هنوز پر بود از بحر طویل‌هایی در باب حریت و ترقی، پرداختن به مباحثی چنین دقیق گامی بود به پیش.

تعریف انارشيسستی عشقی از انقلاب بیشتر برای شورش و طغیان مصداق دارد تا برای انقلاب. انقلاب، به‌عنوان تغییری نسبتاً پایدار، نتیجه کمی اصلاحات سیاسی، کمی آزادی، کمی بهبود اجتماعی و کمی پیشرفت اقتصادی است. انقلاب زمانی رخ می‌دهد که عامه مردم طعم بهبود را چشیده باشند و حاضر به تحمل وضع موجود نباشند، اما نظام حاکم قادر یا مایل به برآوردن خواست مردم نباشد. در فقر و ظلم شدید و جهل مطلق، شورشهای کور و کم‌اثر ممکن است رخ دهد، اما انقلاب به معنی تحولی پایدار و عمیق پیش نمی‌آید، و حرف درست او درباره قرارگرفتن «يك عده افراد چیز

فهم و كردان در رأس ناراضيهها یعنی انقلاب حرکتی است دارای جهت و معمولاً برنامه‌دار. در هر حال، اگر "تعدیات رجال دربار ناصرالدین‌شاه و فجایع اطرافیان مظفرالدین‌شاه... تقریباً مختصر و غیرشدید بود" و واکنش به آن تعدیات و فجایع هم به همان اندازه "مختصر و بی‌سر و صدا" بود، پس باید انتظار داشت که اوضاع با کمی تلاش به حال عادی برسد.

اما مکانیسم انقلاب، نه تنها به‌عنوان خاتمه يك مرحله بلکه شروع مرحله‌ای جدید، بسیار پیچیده‌تر از تصویری است که عشقی به‌دست می‌دهد. در آن "انقلاب مختصر و بی‌سر و صدا"، سلطنت را "موهبتی" تعریف کردند که "از سوی مردم به شخص پادشاه"، و نه خانواده و خویشان و دوستان او، "تفویض" می‌شود، و بنابراین پس‌گرفتنی است؛ برای نخستین بار يك پادشاه به دست مردم و با اراده ملت از سلطنت خلع شد؛ و بالاتر از اینها، خزانه مملکت، دست‌کم در اصول، زیر نظر نمایندگان مردم قرار گرفت؛ بنا به تعریف قانونی و يك بار برای همیشه، اموال عمومی از داراییهای شخصی شاه و خانواده‌اش تفکیک گشت و، پس از قرن‌ها که شاه بین جیب خویش و خزانه مملکت فرقی نمی‌گذاشت، شاه حقوق‌بگیر ملت شد. عشقی چنین دستاوردهایی را ناچیز می‌انگارد و تنها در پی غوغا و بزن و بُکش انقلاب می‌گردد، که تازه با آن همه نبرد خونین بین مجلسیان و دربار، از این حیث هم کم و کسری نبود.

تشخیص عشقی از انگیزه و خواست اولیه انقلاب مشروطیت را می‌توان تأیید کرد: آن نهضت با درخواست تأسیس عدالتخانه شروع شد. ناکامی در به ثمر رساندن نظام قضایی جدید طی آن دوره پرآشوب هم حقیقت دارد، گرچه عشقی زیاد در بند تشریح علل این ناکامی نیست؛ همچنین محافظه‌کارشدن 'به‌مشروطه‌رسیدگان'، و پیدایش یأس در عامه مردم از ایجاد حکومت قانون و رواج سرخوردگی و تلقی "اگر انقلاب نمی‌کردیم بهتر بود." اما دست‌کم در دو مورد می‌توان با او بحث کرد: "عناً بیرون کردن وکلای به‌اصطلاح مستهلك و مستعمل؛ و نصیحتش به "آزادخواهان لات و لوت دیروزی" و صاحبان مکت و ثروت امروزی. عشقی اعتقاد دارد که انسان عاقل "گول زرق و برق اشرف" را نمی‌خورد و "انسان يك شکم دارد"، "در این شکم می‌توان بلغور پخته، لوبیای پخته ریخت، نان خالی ریخت".

در مورد اول، حق با عشقی نیست. نماینده پارلمان، بنا به تعریف قانون اساسی، منتخب مردم است و این مردمند که قرار است تصمیم بگیرند چه کسی را برای دفاع از منافع خویش انتخاب کنند. تا زمانی که در جریان انتخابات تقلباتی سازمان‌یافته اعمال نشده و کسی در حین رأی‌گیری از قانون تخطی نکرده است، نمی‌توان منتخبان را سرزنش کرد که چرا از سن و سال خویش خجالت نمی‌کشند و کنار نمی‌روند. سن می‌تواند فضیلت باشد و به فرد اجازه بهره‌گرفتن از تجربه قدیم و اطلاعات جدید بدهد. فرض کنیم که ناگهان به توصیه عشقی عمل می‌شد و به جای افراد میانسال، "جوانهای تازه به سی سال پا گذاشته، دانای عالم، فهمیده با استعداد و آشنا به سیاست دنیا"، یعنی کسانی مانند خود او، به مجلس می‌رفتند. حتی در این حالت هم راه طعنه و انتقاد بسته نبود: وقتی ملتی به جای عقلای قوم و مردان سرد و گرم پشیده، بچه‌مدرسه‌ای‌ها را وکیل کند، نتیجه بهتر از این نمی‌شود. نهیب 'تو پیر خرفت بلند شو تا من جوان عاقل بنشینم' با مبانی دموکراسی پارلمانی و روال هر نفر يك رأی همخوان نیست؛ از جهات اخلاقی هم بهره‌چندانی ندارد. پارلمان برخاسته از اصولی متفاوت با روش ورزشگاه و اداره دولتی، و بازنشستگی در آن از روی حساب و کتابی دیگر است. مثال بی‌نامی را که درباره سن یکی از وکلای می‌زند—حتی اگر حقیقت داشته باشد— نمی‌توان به همه نمایندگان بالای شصت سال تعمیم داد. زمانی که افراد در انتخاباتی نسبتاً معتبر آرایه واقعی به دست می‌آورند، نمی‌توان به سن آنها تاخت. دست‌انداختن دندان عاریه و عصای وکلا خالی از جوهر فلسفه سیاسی است. بحث عشقی در فسیل انگاشتن مجلس شورا شاید سرگرم‌کننده باشد، اما کاملاً اصولی نیست؛ خروشی است تختۀ آمیز و از سر خشم.^{۴۲}

۴۲ سن برخی از مشهورترین وکلای مجلس چهارم که در تیرماه ۱۳۰۰ گشایش یافت از این قرار بود: سردار فاخر حکمت ۳۱، نظام مافی ۴۴، اسکندری ۴۵، سلطان‌العلما ۴۵، مستشارالسلطنه ۴۰، دستغیب ۳۸، مشیرالدوله ۴۸، پیرنیا ۴۶، تدین ۴۰، مساوات ۵۶، فتح‌الله اکبر ۶۶، طباطبائی ۴۰، انوار ۴۵، داور ۳۳، تیمورتاش ۴۲، شیخ زنجانی ۵۱، تجدد ۳۳، تقی‌زاده ۴۴، و عدل‌الملک دادگر ۴۵. در زمان افتتاح مجلس، مدرس (رهبر گروه اقلیت) ۵۴، بهار ۴۷، و دیو سیاه عشقی، احمد قوام، ۴۳ سال

حرف عشقی در باب سن و سال نمایندگان مشخصاً بحثی جدلی است: افراد را به کھولت و از کارافتادگی متهم می‌کند؛ حالا وظیفه آن افراد است که به طریقی ثابت کنند چندان هم مستهلك نیستند. اما چگونه می‌توان چنین اتهامی را رد کرد، جز با راضی کردن طرف مهاجم به پس‌گرفتن اتهام خویش؟ با این همه، قابل توجه است که سن وکلای مجلس شورا در دوره بعد پائین‌تر آمد و سطح تحصیلات آنها بالاتر رفت. ۴۳ شاید نهیب پرخاشگرانه عشقی، به‌عنوان بیان خواست افکار عمومی در جهت جوان‌گرایی و بیشتر به بازی‌گرفتن تحصیل‌کرده‌ها، کار خودش را کرده باشد. معقول‌تر آن است که جوانگرایی را نتیجه رشد سیاسی جامعه بپنداریم.

در زمان صدارت مستوفی‌الممالک، عشقی در *قرن بیستم* بیانیه‌ای چاپ کرد از "هیئت مؤتلفه احزاب دست چپ انزلی، توسط هم‌مسلك محترم آقای سلیمان میرزا [اسکندری] و جریده قرن بیستم: ساحت مقدس دارالشورای ملی شیدالله ارکانه. ۴۴" این بیانیه حاوی ۱۰ پیشنهاد بود برای اصلاح امور داخلی مملکت و تنظیم و بهبود روابط خارجی کشور. عشقی، با امضای "نویسنده قرن بیستم"، زیر متن چاپ شده این نامه نوشت:

این تقاضاها را وقتی باید نمود که بنده یا امثال بنده متصدی امر مامداری باشیم. از آقای مستوفی‌الممالک باید متوقع بود که ایادی عظمی مهم ارتجاع را حتی المقدور کم کند و نگذارد آزادی بیش از این اسیر ارتجاع باشد. آرزوهای دور و دراز دست‌چپی‌ها را باید توأم با جدیت برای روی کار آوردن جوتهای تازه و تحصیل کرده‌دانست.

→ داشت. از ۱۱۶ وکیل مجلس چهارم، تنها پنج نفر (۴/۳ درصد) بیش از شصت سال داشتند. این گروه سنی در هیچ عصری و در پارلمان هیچ کشوری مستهلك محسوب نمی‌شده است. (بر پایه اعداد و ارقام کتاب *اسامی نمایندگان مجلس شورای اسلامی از آغاز مشروطیت تا دوره ۲۴ قانونگذاری*، چاپخانه مجلس شورای ملی، خرداد ۱۳۵۶؛ و *فهرست اسامی و مشخصات نمایندگان ۲۴ دوره مجلس شورای ملی*، دفتر انتخابات وزارت کشور، ۱۳۶۸).

۴۳ گروه سنی غالب در دوره چهارم، گروه ۴۹-۴۰ ساله با ۳۰ وکیل (۲۵/۸ درصد) و در دوره پنجم، گروه ۳۹-۳۰ ساله با ۴۷ نماینده (۳۴/۳ درصد) بود. شمار دارندگان درجه لیسانس در مجلس چهارم ۷/۷ درصد نسبت به ۱۱۶ نفر) و در مجلس پنجم ۲۱ نفر (۱۸/۱ درصد نسبت به ۱۳۷ نفر) بود. (*فهرست اسامی و مشخصات نمایندگان ۲۴ دوره مجلس شورای ملی*).

۴۴ قرن بیستم، ۱۳ اسفند ۱۳۰۱.

اما این تحول، اگر هم تأثیری مشخص و فوری داشت، لزوماً در جهتی نبود که عشقی می‌خواست. وکلای سالمندتر مجلس معمولاً فئودالهای نماز و روزه‌ای محتاط و محافظه‌کاری بودند که احتمال داشت بیش از نسلهای جوان در برابر تغییری مانند انقراض يك دودمان پادشاهی مقاومت کنند (همچنان‌که فکر جمهوریت را رد کردند). اگر مسئله شماره يك عشقی جلوگیری از صعود سردار سپه بود، شاید بجای آن می‌بود که به‌عنوان مؤتلفان سیاسی بیشتر روی سالمندترهایی حساب کند که میل داشتند سردار سپه را در قفس نگه دارند، تا "سی‌ساله‌ها" بی‌کی، چه از روی اعتقاد به اصلاحگری رضاخان و چه با تهدید و تحبیب، در قفس را گشودند و او را رها کردند. ۴۵

عشقی نیروهای "انقلابی تمام‌عیار" بدو مشروطیت را به "سوزن انزکسیون" تشبیه می‌کند که بار اول پاکیزه است اما برای استفاده در دفعات بعد "يك تکه مسموم و پلیدی است" چون آلوده به همان میکروبی شده که قرار است با آن مبارزه کند. قرنطینه مورد نظر را چگونه باید ایجاد کرد؟ با دوراندختن آدمهایی قدیمی که با تندروی مخالفند و "محافظه‌کار و آهسته‌رو" شده‌اند؛ با تقسیم تاریخ به "روز انقلاب-فردای انقلاب"؛ و با دورنگه‌داشتن آدمهای تازه از شر وسوسه‌های مرتجعان. عشقی آشکارا مفاهیم طبقه و گروه سنی را خلط می‌کند و نوعی جهان‌بینی فاقد انسجام به دست می‌دهد. بیرون راندن افراد بالای سی سال از عرصه فعالیت‌های سیاسی و پارلمانی حلال مسئله محافظه‌کاری نیست، چرا که حسن و ثوق، احمد قوام و بسیاری دیگر از ابلیسهای کپک‌زده‌ای که عشقی از آنها نفرت دارد در سنینی پائین سی وارد عرصه شدند. می‌نویسد: "آنها امروز به ما می‌گویند: تند نروید، عجله نکنید، قدری حس اغماض داشته باشید، جوانی نکنید! ما هم همین‌طور مثل شما بودیم ولی حالا دانستیم که آن تندبها صلاح نبود" و نتیجه می‌گیرد: "اینها همه مرتجعند." عشقی از "معلومات علمی فردای انقلاب" حرف می‌زند و تلویحاً چنین "معلوماتی" را در اختیار نسل جوانتر می‌داند. اما انقلاب تنها مبارزه نسلها و سنها نیست؛ مبارزه بر سر سهم هر طبقه‌ای از منافع حاصل از نظام مستقر هم هست.

۴۵ شاید نیشهای تند عشقی به سن نمایندگان مجلس سبب شده باشد که آنها عملاً روزنامه او را تحریم کنند: در قدیمی‌ترین کتابخانه مدرن ایران دوره روزنامه قرن بیستم وجود ندارد.

تمایلش به دفاع از جوان‌گرایی قابل تأیید است، اما مشکل بتوان با تمام صغرا- کبرها و نتیجه‌گیری او موافق بود، چراکه بحث او، از نظر روش، خالی از اشکال نیست. مقوله‌های روان‌شناسی فردی، جامعه‌شناسی، منافع طبقاتی و گرایشهای ایدئولوژیک را با هم مخلوط می‌کند و به جای هم به کار می‌برد. مال‌اندوزی مفرط خصلتی نیست که تنها در گروه سنی خاصی دیده شود. حکومتهای موروئی و جوامع کم‌تحرک از نظر طبقاتی چه بسا گرفتار سالمندسالاری شوند، اما اعضای هر طبقه‌ای و صاحبان هر منافعی، اگر ضرورت افتد، آدم تازه‌کار که سهل است، کودک تازه‌پا به میدان می‌آورند. امیرکبیر، در هنگام مرگ، دو برابر ناصرالدین شاه سن داشت.

روند دموکراسی و تحرک طبقاتی به نسلهای جدید میدان بیشتری می‌دهد، اما تخطئه افراد مسن‌تر لزوماً به آزادی و دموکراسی بیشتر نمی‌انجامد. شور و حرارت جوانان و آمادگی‌شان برای هواداری از اقدامهای بنیادی لزوماً به این معنی نیست که جوانی مساوی است با انقلاب و سن مساوی است با محافظه‌کاری. عشقی انقلابی بودن جوانان را اصلی مسلم می‌گیرد و ایدئولوژی را موضوعی یکسره مربوط به سن می‌داند. غرق این فکر است که نه تنها باید با کمک نیروهای جوان سدی را که مرتجعان در برابر رشد نیروهای مترقی کشیده‌اند از میان برداشت، بلکه باید همه چیز را از میان برد و از نو ساخت. طرفدار انقلاب دائم است بی‌آنکه ظرفیت جامعه برای استقبال از دگرگونی را به حساب بیاورد.^{۴۶}

سن و سال در سیاست و ایدئولوژی همان نقشی را ندارد که در زمینه ادبیات و هنر

۴۶ "دموکراسی غربی و دستاوردهای آن در شعر عشقی به‌شیوه خاصی مطرح شده است. اگر در دیوان بهار، عارف یا فرخی، شعرهایی در ستایش آزادی، در لزوم قانون و قانون‌خواهی، حق حاکمیت ملت‌ها و ... به‌طور مشخص وجود دارد و چگونگی اندیشه شاعران یاد شده را در برخورد با دموکراسی غربی به‌وضوح مشخص می‌کند، در شعر عشقی چنین عباراتی وجود ندارد، و اگر اشارتی هست بسیار نادر است. به‌عبارت دیگر، شاعر اثباتاً در قضایای یاد شده سخن نمی‌گوید. بجای آنکه در ستایش آزادی یا در لزوم قانون سخن ساز کند، از قانون‌شکنی و تجاوز به آزادی یا فقدان آزادی سخن می‌گوید، آنها هم با زبانی طنزآمیز و انتقادی. او در برخورد با دنیای اطرافش مستقیماً از آنچه باید باشد سخن نمی‌گوید. از آنچه که نیست، یا باید باشد و نیست، حرفها دارد." (ماشاءالله آجودانی، «عشقی: نظریه‌ها و نوآوری‌ها»، نشریه آوند، شماره یکم، لندن، بهمن ۱۳۶۶).

دارد. در حیطه اخیر، فرد به‌طرز فکری معین عادت می‌کند و، به‌مرور زمان، دچار نوعی تصلب شرائین فکری می‌شود، تصلبی که یادگرفتن موضوعهای جدید را برای او دشوار می‌کند. برای انجام بسیاری کارها کارگر جوان ترجیح دارد، از جمله برای جنگیدن. رزمندگان راه آزادی معمولاً جوان بوده‌اند، اما چه بسیار فاشیستهایی که سوار بر دوش پسرهای جوان وارد میدان شده‌اند.

اگر زنده مانده بود تا جریانهای دانشجویی را در دانشگاههای دهه‌های بعد ببیند، یقیناً بسیار خشنود می‌شد، اما تازه به این پرسش برمی‌خورد که دانشجوی جوان نماینده قشر، طبقه، صنف، انجمن یا گرایش نظری صرف است. در زمان او هنوز اصل مسئله مطرح نشده بود. بنابراین می‌توان روش نادقیق و شلوغکاری او را به افقهای گسترده ذهنی‌اش بخشود. طرح بحث نسل جوان و نیروی جوانان در آن دوره بسیار پیشروانه بود.

داستان 'به مشروطه رسیدگان'

اما آنچه درباره کار و کاسبی و واسطه‌گری نمایندگان مجلس می‌نویسد به‌طرز غم‌انگیزی حقیقت دارد. از دیر باز در کشورهای دیگر نیز نگرانی مدافعان دموکراسی یکی از این جهت بود که حق رأی برای همه سبب گردد سیل ابتذال عوام کالانعام به مجلس ملی سرازیر شود. دیگر اینکه مبادا درباریان و شخص پادشاه بتوانند نمایندگان را با رشوه و هدیه بخرند و پارلمان را تبدیل به آلت دست اشراف کنند.^{۴۷} این نگرانی بجا بود. بسیاری از نمایندگان از حوزه‌هایی دور از پایتخت و کم‌بهره از ثروت و رفاه و مکت، و گاه برای نخستین بار، وارد محیطی می‌شوند سرشار از تنعم، فراغت، تجمل، بده‌بستان، و کوهی باورنکردنی از پول و طلا و اسکناس. این نمایندگان در برابر انتخاب‌کنندگان‌شان نوعی مسئولیت اخلاقی یا حتی رودربایستی دارند: هم باید از آنها

۴۷ "پادشاه منابع قابل‌توجهی برای فاسدکردن نمایندگان مردم در اختیار داشت: می‌توانست به اشخاص مقرری بدهد و انتصابهای دربار و ارتش هم زیر دست او بود. ... نویسندگان همچنان بر این عقیده بودند که لازمه امنیت جمهور و آزادی شهروندان آن وجود هیئتی از اشخاص است که استقلال معیشت‌شان آنان را قادر سازد در برابر نفوذ فاسدکننده پادشاه مقاومت ورزند و اطمینان بدهد که پارلمان در مجموع به منافع مردم پایبند می‌ماند." (تام‌پین، ص ۴۴).

در پایتخت پذیرایی کنند و هم در حوزه انتخاباتی خویش در کارهایی پیشقدم شوند که گاه نیاز به بده‌بستان با افراد و با مراکز قدرت دارد. روش پادشاهان و اشراف اروپا، و بعدها گروه‌های توانگر فشار در جاهایی مانند ایالات متحده آمریکا، ژاپن و بسیاری جاهای دیگر، ساده بود: 'این سیاست برای ملت و مملکت سودمند است. شما از این سیاست جانبداری می‌کنید چون نماینده‌ای وطنخواه و هوادار منافع واقعی مردم ده یا شهرتان هستید. این مبلغ ناقل هدیه ما به مردم شریف حوزه انتخاباتی شماست. بپذیرید و برای آن مردم نجیب خرج کنید.' وجوه و هدایایی که به این ترتیب برای پیشبرد 'اهداف ملی' به نمایندگان پرداخت می‌شود، به گفته عشقی، آنها را از زندگی ساده و حقیر 'آزادخواهان لات ولوت' به حد مالکان زندگی مرتب می‌رساند. حق و حساب معامله جوش دادن‌ها و حق‌العمل گرفتن‌های وکلای پارلمان برای راه انداختن مقاطعه‌ها و کارهای دولتی و خصوصی در شهرشان را هم باید به این عایدات افزود.

تجربه دو دوره متفاوت از پارلمان‌تاریسم در ایران در دو دهه متوالی پس از روزگار عشقی، اگر زنده مانده بود، می‌توانست تصویر او را از روند تبدیل شدن "آزادخواه لات ولوت" به "مرتجع متمول" تکمیل کند. اول، در دوره ۱۳۲۰-۱۳۱۰ که نماینده مجلس چیزی بیش از کارمند گوش به فرمان دربار نبود، این عایدات به نسبت دوره قبل کاهش یافت، یا چنان هنگامت نبود که سروصدایی داشته باشد. در دوره پس از شهریور ۱۳۲۰، با باز شدن فضای سیاسی کشور، نقش مجلس، در عین حضور تصمیم‌گیری‌های مهم، به‌عنوان مرکز بده‌بستان و خرید و فروش 'پارتی' و اعمال نفوذ و دست انداختن روی مقاطعه‌ها و امتیازات دولتی، دخالت‌های آشکار و پنهان در گرفتن وام‌های خارجی و بسیاری فعالیت‌های نیمه‌قانونی یا غیرقانونی دیگر احیا گشت. مطبوعات دهه ۱۳۲۰ پر از اخبار، اتهام‌ها و شایعاتی است درباره سوداگری و مال‌اندوزی بسیاری از نمایندگان مجلس به‌عنوان شریک دزد و یار قافله. اما این نتیجه‌گیری که آزادی عمل و فکر سیاسی تشدید فعالیت نمایندگان پارلمان به‌عنوان مثنی کسبه را به همراه دارد کاملاً دقیق نیست: در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۵۰، نمایندگان مجلس همین گونه فعالیتها را

ادامه می‌دادند بی‌آنکه در تعیین سیاست مملکت نقشی قابل توجه داشته باشند.^{۴۸} عشقی موضوع را درست می‌بیند که آزادیخواه مفلس دیروز در برابر زندگی پر جاه و جلال امثال وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه شدیداً تأثیر می‌پذیرد، احساس حقارت می‌کند و می‌کوشد شبیه آن زندگی را برای خویش دست‌وپا کند. موفقیت موفقیت می‌آورد و حرف فرد موفق بیشتر خریدار دارد تا فرد محروم. اما عشقی مطمئن نیست که چگونه می‌توان از تبدیل سابقه آزادیخواهی به "سرمایه تجارت و کاسبی" جلوگیری کرد. در مقاله «اسکلت‌های جنبنده» به جای تشویق افراد جوان و جدید به نامزد شدن برای وکالت مجلس، به قدیمی‌ترها تشریح می‌زند که گورشان را گم کنند—که البته نمی‌کنند. در رشته مقالات «آدم‌های تازه» به همان نمایندگان "پوسیده"ی مجلس اندرز می‌دهد که در طریق درویشی و ریاضت گام بنهند، به "لویبای پخته و نان خالی" قانع باشند و پی تقلید از اشراف نروند—که البته می‌روند.

بحث درباره نهضت مشروطه و درجه موفقیت یا ناکامی آن در کتابها ادامه خواهد یافت و می‌توان انتظار داشت که اعتقاد به ناکامی مشروطیت نظر غالب، یا دست‌کم رایج، بماند: هم به این سبب که جز در برهه‌هایی کوتاه واقعاً اجرا نشد، و هم چون برخی اصحاب شریعت با آن سر سازگاری نداشتند و همچنان سرسختانه به آن جریان اعتراض دارند. مدافعان مشروطیت به‌عنوان حرکتی که دامنه مشخص و بردی محدود داشت نیاز به تعریفی دوباره از آن حرکت دارند، تعریفی که به اندازه قضاوت درباره نتایج مشروطیت دشوار و پربگومگوست. □

۴۸ در حکومت پارلمانی از چنین عوارض ناخواسته‌ای گریز نیست و بهترین چاره برای آفات دموکراسی، دموکراسی بیشتر است. تنها شماری از وکلا به‌عنوان افراد فعال در عرصه قانونگذاری به حساب می‌آیند و از بقیه انتظار تلاش و تقاضای چندانی نمی‌رود. نود سال پس از استقرار پارلمان در ایران، هنوز یکی از دشواریهای هرروزه مجلس شورای اسلامی گرد آوردن شمار کافی از نمایندگان برای رسمیت‌دادن به جلسه‌هاست. خود آن افراد به زبان حال می‌گویند که در جاهایی دیگر کسب‌وکاری پررونق‌تر دارند و بود و نبودشان در صحن پارلمان علی‌السویه است.